

مسابقه بزرگ کتابخوانی

ویژه ماه مبارک رمضان

اساتید، کارکنان و دانشجویان

دانشگاه علوم پزشکی تهران



مرکز فرهنگی قرآن و عترت

نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری دانشگاه علوم پزشکی تهران
تلفن و نمابر: ۶۶۵۸۱۶۶۴-۶۱۱۹۲۸۹۰ - ۶۶۵۸۱۶۶۳

پیامک: ۲۰۰۰۹۷۱۰۷

mfquranerat@gmail.com

WWW.NAHAD-TUMS.IR

مکان: انتهای بلوار کشاورز، مجتمع بیمارستانی امام خمینی (ره)
طبقه فوقانی مسجد المهدی عجل ا.. تعالی فرجه الشریف

بسمه تعالی

مسابقه کتابخوانی ویژه ماه مبارک رمضان، از طرف مرکز فرهنگی قرآن و عترت نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه علوم پزشکی تهران، ویژه اساتید، کارکنان و دانشجویان دانشگاه علوم پزشکی تهران برگزار می گردد .
مرجع پاسخ به سوالات این مسابقه، بخش ولایت، کتاب طرح اندیشه تمدن ساز (سخنرانی مقام معظم رهبری) می باشد.

طریقه ارسال پاسخنامه:

پاسخنامه را به صورت های زیر ارسال فرمائید:

- ۱- بواسطه رابط فرهنگی آن مرکز
- ۲- به صورت پیامک: نام- نام خانوادگی- عبارت استاد، کارمند یا دانشجو و محل خدمت یا محل تحصیل دانشجو- به همراه یک عدد ۱۵ رقمی را وارد فرمائید؛ بطوری که بجای حروف الف، ب، ج، د شماره های ۱، ۲، ۳، ۴ را در نظر گرفته، مانند: (علی ایمانی، کارمند دانشکده پزشکی، ۱۲۳۴۱۲۳۴۱۲۳۴۱۲۳۴۱۲)

به شماره ۲۰۰۰۹۷۱۰۷ پیامک بفرمائید.

جهت اطلاع از نتیجه مسابقه به سایت نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه علوم پزشکی تهران مراجعه نمایید.

www.nahad - tums. ir

نام و نام خانوادگی.....

محل خدمت

تلفن(ترجیحاً همراه) :

اساتید کارکنان دانشجو

شماره	الف	ب	ج	د
۱				
۲				
۳				
۴				
۵				
۶				
۷				
۸				
۹				
۱۰				
۱۱				
۱۲				
۱۳				
۱۴				
۱۵				

مهلت ارسال پاسخنامه: شنبه ۱۳۹۷/۲/۱۷

۱. اگر یک قدری شیعه، سواسی و دقیق و محتاط باشد، همیشه از خدا میخواهد، آرزو میکند که خدا او را با..... بدارد و با..... بمیراند و..... را به او بفهماند.
الف: ولایت، ولایت، ولایت
ب: ایمان، ولایت، ولایت
ج: ایمان، ولایت، اسلام
د: ولایت، ایمان، اسلام

۲. کدام گزینه جز اهداف بعثت پیغمبر خدا می باشد؟
الف) تکامل انسان
ب) کامل کردن و به اتمام رساندن مکارم اخلاق
ج) تخلق دادن انسانها به اخلاق الهی
د) همه موارد

۳. خدا مغفرت خود را شامل حال کسی که..... را پذیرفته است نمی فرماید.
الف) طاغوت
ب) شیاطین
ج) شرک
د) دشمنی

۴. تسلط شیطان بر چه کسانی است؟
الف) کسانی که ولایت او را پذیرفته اند.
ب) مستضعفین و نیازمندان
ج) کسانی که مورد غضب خدا واقع شده اند.
د) صالحان و مقربان درگاه الهی

۵. در راس جامعه اسلامی..... حکومت می کند.
الف) مردم
ب) خدا
ج) دانشمندان
د) فرماندهان

۶. در قرآن هر ولایتی غیر ولایت خدا را ولایت..... معرفی کرده اند.
الف) کافرین
ب) منافقین
ج) باطل
د) طاغوت

۷. بر اساس نظر مقام معظم رهبری اسم کدام سوره را می توان ولایت گذاشت؟

الف) سوره اعراف
ب) سوره یاسین
ج) سوره ممتحنه
د) سوره واقعه

۸. منظور از کارخانه انسان سازی چیست؟
الف) آرمان شهر
ب) جامعه و نظام اسلامی
ج) خانواده
د) مدارس

۹. مسئله ولایت پیرو کدام مبحث می باشد؟
الف) معاد
ب) نبوت
ج) عدل
د) توحید

۱۰. ولایت یک انسان..... و..... مطلق اوست به ولی.

الف) ایمان و اطاعت
ب) تابعیت و اطاعت
ج) پیوستگی و وابستگی
د) تابعیت و پیوستگی

۱۱. آن مردمی که تحت ولایت ولی خدا زندگی می کنند اهل..... هستند.

الف) نجات
ب) تقوا
ج) بندگان نیک
د) ایمان

۱۲. آیه ۵۵ سوره مائده "إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ" در شأن کدام یک از معصومین نازل شده است؟

الف) در شأن پیامبر اکرم(ص)
ب) در شأن امام حسین(ع) که صدقه به فقیر دادند.
ج) در شأن حضرت علی(ع) که در هنگام نماز انگشتر خود را به نیازمند بخشیدند.
د) حضرت زهرا (س) که به نیازمند کمک نمود

۱۳. جامعه مسلمان، وابسته و پیوسته به عناصر خارج از وجود خود نباشد، به چه معنا است؟
الف) یعنی جامعه ای که انسجام اجتماعی داشته باشد.

ب) با هیچ یک از ملت ها و کشورها و قدرت های غیرمسلمان رابطه ای نداشته باشد.
ج) در قدرت های دیگر هضم و حل نشود، استقلال داشته باشد و روی پای خود بایستد.
د) همه موارد

۱۴. قلب پیکر اسلامی و قلب امت اسلامی یعنی.....

الف) قرآن
ب) نماز
ج) روزه
د) امام و رهبر

۱۵. ولایت در یک انسان به چه معنا است؟
الف) توجه به اصول اخلاقی و رفتار اجتماعی
ب) یعنی اعتقاد به اصول اعتقادی
ج) به معنای وابستگی فکری و عملی هر چه بیشتر و روزافزونتر با ولی
د) به معنای وابستگی قلبی به ولی





برای دانلود صوت جلسه اینجا کلیک کنید
توصیه اکید می شود که حتما همراه با خواندن متن کتاب صوت سخنرانی این جلسه (با صدای رهبری) را هم گوش کنید!

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ
تُلْقُونَ إِلَيْهِم بِالْمُودَةِ وَقَدْ كَفَرُوا بِمَا جَاءَكُمْ مِنَ الْحَقِّ
يُخْرِجُونَ الرَّسُولَ وَإِيَّاكُمْ أَنْ تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ رَبِّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ
خَرَجْتُمْ جِهَادًا فِي سَبِيلِي وَابْتِغَاءَ مَرْضَاتِي تُسْرُونَ إِلَيْهِم بِالْمُودَةِ
وَإِنِّي أَخَافُكُمْ وَأَنَا آخِيفُكُمْ وَمَا آخِيفُكُمْ وَمَنْ يَفْعَلْهُ مِنْكُمْ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ

سوره مبارکه ممتحنه



مسئله ای که امروز ما اینجا مطرح می کنیم، مسئله ای است به نام ولایت. مسئله ولایت، به آن صورتی که ما مطرح می کنیم و از قرآن استنباط می کنیم، غالباً کمتر مطرح می شود. البته اسم ولایت و کلمه ولایت با گوش شیعه آشناست. در دعاهای ما، در خواسته های ما از خدا، در روایات ما، در افکار رایج و عمومی ما، مسئله ای به نام ولایت، با قداست و احترام تمام و با آرزوی تأمین چیزی به نام ولایت، توأم است. ما همیشه به عنوان شیعه خود را دارای ولایت می دانیم، و اگر یک قدری شیعه، و سواسی و دقیق و محتاط باشد، همیشه از خدا می خواهد، آرزو می کند که خدا او را با ولایت بدارد و با ولایت بمیراند و ولایت را به او بفهماند. بنابراین کلمه ای به نام ولایت به گوش آشناست. علی التّهایه^۱ بنده درباره این کلمه و مفهوم ولایت، خیلی از ریشه می خواهم حرف بزنم. می رسمیم به ولایت علی بن ابی طالب علیه الصّلاه والسلام اما فعلاً در مراحل قبل از آن می خواهم حرف بزنم. ولایت را از قرآن و از آیات کریمه قرآن می کشیم بیرون، استنباط و استخراج می کنیم و می بینید که چه اصل مدرن مترقی جالبی است اصل ولایت، و یک ملت، یک جمعیت، پیروان یک فکر و یک عقیده، اگر دارای ولایت نباشند، چطور بی خودی ول معطلند. این را درک خواهید کرد و احساس خواهید کرد.

در سایه این بحث به خوبی می‌شود فهمید که چرا کسی که ولایت ندارد، نمازش نماز و روزه‌اش روزه و عباداتش عبادت نیست. به خوبی می‌شود با این بحث فهمید که چرا جامعه‌ای و امتی که ولایت ندارد، اگر همه عمر را به نماز و روزه و تصدق تمام اموال بگذرانند، باز لایق غفران و لطف خدا نیست. و خلاصه در سایه این بحث، معنای احادیث ولایت را می‌شود فهمید، از جمله این حدیث معروفی که از چند نفر از ائمه علیهم‌السلام رسیده و بنده بعضی از جملات و کلماتش را اینجا تکرار می‌کنم: «لَوْ أَنَّ رَجُلًا قَامَ لَيْلَهُ وَ صَامَ نَهَارَهُ وَ تَصَدَّقَ بِجَمِيعِ مَالِهِ وَ حَجَّ جَمِيعَ دَهْرِهِ وَ لَمْ يَعْرِفْ وَّلَايَةَ وَّلِيِّ اللَّهِ فَيُؤَالِيَهُ وَ يَكُونُ جَمِيعَ أَعْمَالِهِ بِدَلَالَتِهِ» اگر کسی تمام عمر را روزه بگیرد، نه فقط ماه رمضان را، تمام شب‌ها را تا به صبح بیدار بماند، تمام اموالش را در راه خدا بدهد، اما با ولی خدا ولایت نداشته باشد - دقت کنید در این تعبیر - با ولی خدا ولایت نداشته باشد، یا ولایت ولی خدا را نداشته باشد، این چنین آدمی، همه آنچه که انجام داده است، بیهوده و بی‌ثمر و خنثی است.

مسئله ولایت در دنباله بحث نبوت است، یک چیز جدای از بحث نبوت نیست. مسئله ولایت، درحقیقت تمه و ذیل و خاتمه بحث نبوت است. حالا خواهیم دید که اگر ولایت نباشد، نبوت هم ناقص می‌ماند. لذا ناچاریم که یک مختصری تکرار کنیم بحث‌های گذشته را در زمینه نبوت، کلیاتش را بگوییم برای شما تا برسیم یواش یواش، از حاشیه وارد بشویم در متن مسئله ولایت. البته این را هم بگوییم که طرح این مسئله، بسیار دشوار است و بیان این مسئله، بسی دشوارتر است؛ برای خاطر اینکه آن قدر مسائل ضعیف و سست و غیرمنطقی در زمینه ولایت، در ذهن‌های افراد عامی رسوخ پیدا کرده که وقتی آن حرف درست را، آن حرفی که با متن قرآن و متن حدیث منطبق است، در باب ولایت می‌خواهی بگویی، یکی از دو اشکال پیش می‌آید؛ یا اشتباه می‌شود به همان حرف‌هایی که در ذهن‌ها هست، یا احساس بیگانگی می‌شود نسبت به آنچه که به عنوان ولایت گفته می‌شود، در دو گروه؛ لذا خیلی دشوار و مشکل است این بحث. اما من از فضل پروردگار متعال استمداد می‌کنم و سعی می‌کنم که بتوانم این بحث را در ظرف دو، سه روز ان شاء الله تمام بکنم. و شما برادرها هم دقت بکنید، توجه بکنید، از یکنواختی بحث کسل نشوید تا من بتوانم بحث را به طور کامل تعقیب کنم.

پیغمبر خدا برای چه می‌آید؟ گفتیم که پیغمبر می‌آید برای به تکامل رساندن انسان، می‌آید برای تخلیق دادن انسان‌ها به اخلاق الله، می‌آید برای کامل کردن و به اتمام رساندن مکارم اخلاق. آنچه که

گفتم مضمون احادیث است؛ «بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ»^۱، پیغمبر برای ساختن انسان‌ها می‌آید، برای به قوام رساندن این مایه‌ای که نامش انسان است، می‌آید.

از چه راهی و از چه وسیله‌ای پیغمبر استفاده می‌کند برای ساختن انسان؟ چه جور انسان‌ها را پیغمبر می‌سازد؟ مدرسه درست می‌کند؟ مکتب فلسفی درست می‌کند؟ پیغمبر صومعه و جایگاه عبادت درست می‌کند؟ گفتیم که نه؛ پیغمبر برای ساختن انسان، کارخانه انسان‌سازی درست می‌کند. پیغمبر ترجیح می‌دهد که ده سال، بیست سال، دیرتر موفق بشود؛ اما آنچه می‌سازد، یک انسان و دو انسان و بیست تا انسان نباشد؛ کارخانه انسان‌سازی درست کند که به‌طور خودکار انسان کامل پیغمبرپسند تحویل بدهد. پس پیغمبر برای ساختن انسان‌ها و به قوام آوردن مایه انسان، از کارخانه انسان‌سازی استفاده می‌کند.

کارخانه انسان‌سازی چیست آقا؟ کارخانه انسان‌سازی، جامعه و نظام اسلامی است. اینجا آن نقطه پیچ، نقطه اساسی توجه و تکیه حرف است. همه می‌گویند پیغمبر، انسان می‌خواهد بسازد، همه می‌گویند پیغمبر برای تعلیم و تربیت می‌آید و همه این را می‌فهمند؛ آنچه باید فهمید، آنچه که با دقت باید فهمید، این است که پیغمبر یکی یکی گوش انسان‌ها را نمی‌گیرد به یک کنج خلوتی ببرد، در گوششان زمزمه مهر خدا بنوازد. پیغمبرها مکتب علمی و فلسفی تشکیل نمی‌دهند تا یک مشت شاگرد درست کنند، این شاگردها را بفرستند تا مردم را در اقطار عالم هدایت کنند. پیغمبر کارش از این قرص و قائم‌تر، استوارتر و ریشه‌دارتر است. چه کار می‌کند؟ یک کارخانه‌ای که از آن کارخانه جز انسان بیرون نمی‌آید، می‌سازد و آن کارخانه، جامعه اسلامی است.

جامعه اسلامی چیست؟ چه جور عنصر و ماهیتی است؟ اینها بحث‌های دیگری است. حالا برای اینکه این گوشه مطلب هم مختصری روشن شده باشد، می‌گوییم؛ البته در روال بحث ما خیلی حرف مربوطی نیست. جامعه اسلامی یعنی آن جامعه‌ای، آن تمدنی که در رأس آن جامعه خدا حکومت می‌کند، قوانین آن جامعه، قوانین خدایی است، حدود الهی در آن جامعه جاری می‌شود، عزل و نصب را خدا می‌کند، در مخروط اجتماعی - اگر به شکل مخروط فرض کنیم و ترسیم کنیم، همچنانی که معمول و مرسوم عده‌ای از جامعه‌شناس‌هاست - در رأس مخروط خداست و پایین‌تر از خدا، همه انسانیت و همه انسان‌ها. تشکیلات را دین خدا به وجود می‌آورد، قانون صلح و جنگ را مقررات الهی ایجاد می‌کند، روابط اجتماعی را، اقتصاد را، حکومت را، حقوق را، همه و همه و همه را دین خدا تعیین می‌کند و دین

خدا اجرا می‌کند و دین خدا دنبال این قانون می‌ایستد؛ این جامعه اسلامی است.

مثل کجا آقا؟ مثل مدینه. همچنانی که پیغمبر آمد در مدینه یک جامعه‌ای تشکیل داد. خب در مکه هم بودند، می‌توانستند متفرق بشوند در اقطار بلاد، آنجا خدا را هم عبادت کنند، نه، این کافی نبود. آمدند مدینه، یک جامعه‌ای تشکیل دادند، در رأس آن جامعه خدا حکومت می‌کرد. نایب خدا که حکومت می‌کرد آنجا، عملاً چه کسی بود؟ پیغمبر. مقررات را چه کسی درست می‌کرد؟ چه کسی وضع می‌کرد؟ چه کسی جعل می‌کرد؟ پیغمبر. قوانین را چه کسی اجرا می‌کرد؟ چه کسی وادار می‌کرد مردم را که اجرا کنند؟ پیغمبر.

در یک چنین جامعه‌ای که همه چیز از خداست، نماز جماعت و خطبه پس از نماز جماعت، با سرود میدان جنگ یکی است. در همان مسجدی که پیغمبر خدا در آنجا می‌ایستاد و اقامه نماز جماعت می‌کرد و برای مردم منبر می‌رفت و صحبت می‌کرد و درس می‌داد و تزکیه و تعلیم می‌کرد، در همان مسجد بود که عَلَم جهاد را می‌آوردند، پیغمبر می‌بست، می‌داد دست اسامة بن زید،^۱ می‌داد دست فلان بن فلان که بروید، «انطلقوا عَلَى اسم الله»^۲ با نام خدا حرکت کنید، دشمن را فلان جا گیر بیاورید، فلان کار را بکنید. در همین مسجد بود که پیغمبر خدا حد جاری می‌کرد. در همین مسجد بود که دادگستری پیغمبر تشکیل می‌شد. در همین مسجد اداره کار و اقتصاد پیغمبر تشکیل می‌شد. در همین مسجد زکات جمع می‌شد و پخش می‌شد. هم درس بود، هم نماز و نیایش بود، هم سرود میدان جنگ بود، هم مال و اقتصاد بود، و خلاصه همه چیز، هم دنیا و هم آخرت، یکپارچه و یک کاسه، تحت رهبری پیغمبر، در خانه خدا؛ این جامعه اسلامی است. پیغمبرها می‌آیند یک چنین جامعه‌ای درست کنند. در این جامعه هرکه بیاید، انسان می‌شود. اگر انسان کامل هم نشود، مجبور می‌شود به رفتار انسان‌ها حرکت کند. هرکه بخواهد خوب باشد، در جامعه پیغمبر می‌تواند خوب باشد؛ در جامعه‌های غیر الهی این جوری نیست.

در جامعه‌های غیر اسلامی و غیر الهی، آدم‌ها می‌خواهند خوب باشند، نمی‌توانند؛ شما دلت می‌خواهد متدین باشی، نمی‌توانی. دلت می‌خواهد ربا ندهی و ربا نخوری، می‌بینی نمی‌شود. زن دلش می‌خواهد از عفت اسلامی خارج نشود، محیط، او را در فشار می‌گذارد. همه عوامل و انگیزه‌ها انسان را از یاد خدا دور

۱. اسامة بن زید، فرزند زید بن حارثه، غلام آزاد شده پیامبر، و ام‌ایمن کنیز حضرت آمنه، مادر رسول خدا بود. پیامبر پس از بازگشت از حجة الوداع، او را در جوانی، فرمانده سپاه مسلمین برای نبرد با رومیان کرد. در زمان امیرالمؤمنین ابتدا با امام بیعت کرد، لکن در جنگ‌های امیرالمؤمنین حضور نداشت. به دلیل ندامت از این کوتاهی در اواخر عمر، امام باقر در حدیثی توصیه کرده‌اند که درباره او جز خیر گفته نشود.

می‌کند. عکس و نمایش و تفصیلات و رفت‌وآمدها و معاملات و گفتگوها، همه انسان را از خدا دور می‌کند و ذکر خدا را از دل انسان بیگانه می‌کند. در جامعه اسلامی عکس قضیه است. در جامعه اسلامی، بازاری، مسجدش، دارالحکومه‌اش، رفیقش، خویشاوندش، پدر خانواده، جوان خانواده، همه و همه انسان را به یاد خدا می‌اندازند، به طرف خدا می‌کشانند، با خدا آشتی می‌دهند، با خدا رابطه ایجاد می‌کنند، بنده خدا می‌سازند و از بندگی غیر خدا دور می‌کنند. اگر جامعه اسلامی زمان پیغمبر، پنجاه سال ادامه پیدا می‌کرد، همان رهبری بر سر کار می‌ماند، یا بعد از پیغمبر، علی بن ابی طالب علیه السلام با همان رهبری ای که پیغمبر معین کرده بود، جای پیغمبر می‌نشست، شما این را مطمئن باشید، بعد از پنجاه سال، همه آن منافقین تبدیل می‌شدند به مؤمنین واقعی. اگر می‌گذاشتند که حکومت نبوی و علوی دنبال یکدیگر ادامه پیدا بکند، آن جامعه انسان‌ساز، به طور قهری، همه آدم‌های غش‌دار را هم بی‌غش می‌کرد، همه دل‌های منافق را هم مؤمن می‌ساخت، همه کسانی که روحشان با ایمان آشنا نبود نیز آشنا با خدا و با ایمان می‌شدند، این طبع قضیه مربوط به جامعه اسلامی است. پیغمبرها می‌آیند یک چنین چیزی درست کنند. وقتی این درست شد، مثل کارخانه انسان‌سازی، یکی یکی نه، ده تا ده تا نه، صد تا صد تا نه، گروه‌گروه و خیل خیل، مردم مسلمان می‌شوند، هم مسلمان ظاهری، در ظاهر امور مسائل اسلامی و هم مسلمان و مؤمن قلبی و واقعی و باطنی. این درست شد؟ پس پیغمبر برای یک چنین کاری می‌آید.

گفتم ولایت را از ریشه می‌خواهیم بحث بکنیم. اولی که پیغمبر فکر اسلامی را می‌آورد؛ اولی که دعوت پیغمبر شروع می‌شود، آیا پیغمبر یک‌تنه، می‌تواند یک جامعه را اداره بکند؟ آیا یک جامعه تشکیلات نمی‌خواهد؟ عده‌ای که این تشکیلات را اداره بکنند، نمی‌خواهد؟ سربازی که از این جامعه دفاع کند و دشمنان این جامعه را به جای خود بنشانند، نمی‌خواهد؟ کسانی که با پیغمبر یاری کنند و دعوت نبی را نشر بدهند، لازم نیستند؟ می‌بینیم که چرا. همه کار باید از طریق اسباب معمولی انجام بگیرد. پیغمبرها هم در بیشترین فعالیت‌هایشان از اسباب معمولی استفاده کرده‌اند. پیغمبر وقتی که می‌آید، برای اینکه بتواند جامعه مورد نظر را که همان کارخانه انسان‌سازی است، تشکیل بدهد؛ برای این کار احتیاج دارد به یک جمع به هم پیوسته متحد، دارای ایمان راسخ، از اعماق قلب مؤمن و معتقد به این مکتب، با گام استوار، پویا و جویای آن هدف. یک چنین جمعی را پیغمبر اول کار لازم دارد. لذا پیغمبر بنا می‌کند این جمع را فراهم آوردن و درست کردن. با آیات قرآن، با مواظب حسنه، «أدْعُ إِلَى

سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ^۱، با مواظب حسنه، با آیات قرآن، با نفوذ کلام نبوی، دل های مسلمانی را در اول کار، در اطراف خود به وجود می آورد. اینها یک جمعیتی را تشکیل می دهند. پس پیغمبر اول کار، وقتی که دعوت خود را مطرح می کند، یک جمعیت به وجود می آورد، یک صف به وجود می آورد، یک جبهه درمقابل جبهه کفر ایجاد می کند. این جبهه از چه کسانی تشکیل شده؟ از مسلمانان استوار مؤمن معتقد نافذالقلب. از آن کسانی که «لَا تَأْخُذْهُمْ فِي اللَّهِ لَوْمَةٌ لَّامٍ»^۲ هیچ ملامت ملامت کننده ای آنها را از راه خدا بر نمی گرداند. اینها مسلمان های گام اولند.

(خیلی خلاصه و فشرده دارم می گویم برای ذهن هایی که مایلند درک کنند. احساس می کنم خیلی هم احتیاج به تشریح و توضیح ندارد؛ به علاوه که اگر بخوایم خیلی توضیح بدهم، از رشته سخن اصلاً دور می افتیم، اصل حرف از بین می رود. اگر روزهای دیگر دیدم احتیاج است، ممکن است باز تشریح کنم بیشتر. فعلاً بگذارید اصل مطلب را بگویم.)

یک عده و یک جبهه را پیغمبر به وجود می آورد، اینها در میان چه جامعه ای دارند زندگی می کنند؟ در میان جامعه جاهلی. مثلاً مسلمانان صدر اسلام در میان جامعه جاهلی مکه، اینها آنجا دارند زندگی می کنند. اگر بخواهند این جریان باریک، که به نام اسلام و مسلمین به وجود آمده، در میان آن جامعه جاهلی پرتعارض و پُرزحمت باقی بماند، اگر بخواهد همین جمعیت و همین صف و همین جبهه نابود نشود، از بین نرود، هضم نشود، حل نشود، بایستی این عده مسلمان را مثل پولاد آبدیده به همدیگر بتابند. این مسلمان ها را باید آن چنان به هم متصل و مرتبط کنند که هیچ عاملی نتواند اینها را از یکدیگر جدا کند. به قول امروزی ها و فرهنگ های امروزی، یک انضباط حزبی بسیار شدید و سختی را، باید در میان این افراد مسلمان برقرار کنند. باید اینها را هرچه بیشتر به هم بچسبانند، هرچه بیشتر به هم بجوشانند و گره بدهند، و هرچه بیشتر از جبهه های دیگر، از جریان های دیگر، از انگیزه های مخالف، دور نگه دارند؛ چون اینها در اقلیتند. جمعیتی که در اقلیتند، ممکن است فکرشان تحت الشعاع فکر اکثریت، قرار گیرد. عملشان، حیثیتشان، شخصیتشان، ممکن است در لابه لای حیثیت ها و شخصیت ها و عمل های بقیه مردم، که حیثیتاً مخالف با آنها هستند گم بشود، نابود بشود، هضم بشود، از بین برود. برای اینکه اینها هضم نشوند، برای اینکه اینها نابود نشوند، برای اینکه اینها بتوانند به عنوان یک

۱. سوره مبارکه نحل / آیه ۱۲۵: با حکمت و اندرز نیکو به راه پروردگارت دعوت کن و با آنان به شیوه ای که نیکوتر است مجادله نمای.

۲. حدیث شماره ۲۲

جمعی باقی بمانند، تا در آینده، جامعه اسلامی با دست‌های استوار اینها بنا بشود و اداره بشود و ادامه پیدا بکند و اینها یاوران پیغمبر باشند، برای اینکه اینها بتوانند بمانند، اینها را هرچه بیشتر به همدیگر متصل می‌کنند و هرچه بیشتر از سایر جبهه‌ها جدا می‌کنند.

مثل چه؟ مثل یک عده کوهنوردی که از یک راه صعب‌العبور کوهستانی دارند عبور می‌کنند. ده نفر آدم در میان برف‌ها، عشاها به دست، در این راه باریک و پُر از خطر، باید این راه را، این پیچ و خم را، این گردنه را، گُدار را طی کنند تا برسند به قلّه کوه. به اینها گفته می‌شود به همدیگر بچسبید، کمربندهایتان را به هم ببندید، جُدا جُدا و تک‌تک حرکت نکنید که اگر تنها ماندید، خطر لغزیدن هست؛ اینها را محکم به یکدیگر جوش می‌دهند. غیر از اینکه به همدیگر جوش می‌دهند، می‌گویند خیلی بار با خودتان برندارید، به این طرف و آن طرف نگاه نکنید، فقط سرتان به راه خودتان و حواستان به کار خودتان باشد. به همدیگر هم محکم اینها را می‌بندند و کمرها و دست‌ها را، که اگر یک نفر از اینها افتاد، اگر دو نفر افتاد، بقیه بتوانند او را نگه دارند. حالت به هم بستگی شدید کوهنوردان، نشان‌دهنده و نمایشگر حالت به هم بستگی و جوشیدگی شدید مسلمانان آغاز کار است. این به هم بستگی یک اسمی دارد یا نه؟ این پیوستگی مسلمانان جبهه آغاز دین، که به همدیگر جوشیدند، به همدیگر گره خوردند، از هم جدایی‌پذیر نیستند، با دیگر جبهه‌ها به کلی منقطعند، با خودشان هرچه بیشتر چنگ‌درچنگ و دست‌دردستند، آیا در قرآن و حدیث نامی دارد یا نه؟ بله؛ این نام، ولایت است، ولایت.

هنوز خیلی مانده برسیم به ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام و اینکه «وَلَايَةُ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ حِصْنِي»^۲.

به آن بعد از یکی دو ساعت صحبت کردن می‌رسیم. هنوز به آنجاها نرسیدیم، باید گوش کنید.

پس ولایت یعنی چه در اصطلاح اُولی قرآنی؟ در اصطلاح اُولی قرآنی، ولایت یعنی به هم پیوستگی و هم‌جبهگی و اتصال شدید یک عده انسانی که دارای یک فکر واحد و جویای یک هدف واحدند، در یک راه دارند قدم برمی‌دارند، برای یک مقصود دارند تلاش و حرکت می‌کنند، یک فکر را و یک عقیده را پذیرفته‌اند. هرچه بیشتر این جبهه باید افرادش به همدیگر متصل باشند و از جبهه‌های دیگر و قطب‌های دیگر و قسمت‌های دیگر خودشان را جدا و کنار بگیرند، چرا؟ برای اینکه از بین نروند، هضم نشوند. این را در قرآن می‌گویند ولایت.

۱. معبر و گذرگاه

۲. حدیث شماره ۴۳

پیغمبر جمع مسلمان آغاز کار را، با این پیوستگی و جوشیدگی به وجود می‌آورد، اینها را به همدیگر متصل می‌کند، اینها را باهم برادر می‌کند، اینها را به صورت یک پیکر واحد درمی‌آورد، به وسیله اینها امت اسلامی را تشکیل می‌دهد، جامعه اسلامی را به وجود می‌آورد. از پیوند اینها با دشمن‌ها، با مخالفین، با معاندین، با جبهه‌های دیگر که در آیات فردا ان شاء الله خواهید دید جلوگیری می‌کند. مابین اینها و جبهه‌های دیگر جدایی می‌اندازد، از پیوستن به جبهه یهود، از پیوستن به جبهه نصارا، از پیوستن به جبهه مشرکین، اینها را باز می‌دارد و هرچه بیشتر سعی می‌کند صفوف اینها را فشرده و به هم جوشیده بکند. برای چه؟ برای اینکه اگر اینها به این حالت نباشند، اگر ولایت نداشته باشند، اگر به هم پیوسته صد درصد نباشند، میان آنها اختلاف به وجود بیاید، از برداشتن بار امانتی که بر دوش آنهاست، عاجز خواهند ماند. نمی‌توانند این بار را به سرمنزل برسانند.

البته بعدها که جامعه اسلامی به یک امت عظیمی تبدیل می‌شود، بازهم ولایت لازم است. اینکه در یک امت چگونه ولایت لازم است و برای چه لازم است را، بسط می‌دهم. همین جای مطلب بیاییم به ولایتی که شیعه می‌گوید، دقت کنیم. ما گفتیم یک جمع کوچک در میان یک دنیای ظلمانی، در میان یک دنیای جاهلی، باید به همدیگر متصل و مرتبط باشند تا بتوانند بمانند. اگر باهم چسبیده و جوشیده نباشند، ماندن و ادامه حیاتشان ممکن نیست. مثال زدیم به جمع مسلمان آغاز اسلام در میان جامعه جاهلی مکه، یا در اولی که به مدینه آمده بودند.

مثال دیگری هم دارد یا نه؟ بله. کی؟ جمع کوچک تشیع در زمان خلافت‌های ضدشیعی و ضداسلامی در تاریخ آغاز اسلام. شما خیال می‌کنید که شیعه به آسانی می‌توانست بماند؟ شما خیال می‌کنید که حربه‌های تبلیغاتی از طرفی، خفقان و اختناق از طرفی، زندان‌ها و شکنجه‌ها و کشتن‌ها از طرفی، ممکن بود اجازه بدهد که یک جمعی بماند؟ یک جمع فکری مثل شیعه، که این قدر با قدرت‌های زمان خودش معارض و موجب دردسر آنها بود، چطور شد که ماند؟ برای خاطر ولایت ماند. یک به هم پیوستگی و هم‌جبهگی عجیبی میان شیعه زمان خلافت‌های اسمی، ائمه علیهم السلام ایجاد کرده بودند تا در سایه این ولایت، بتواند این جریان تشیع در میان جریان‌های گوناگون دیگر محفوظ بماند.

شما یک رودخانه عظیمی را در نظر بگیرید، از چندین طرف آب وارد این رودخانه می‌شود. آب‌ها با جریان‌های تندی دارند حرکت می‌کنند. سطح رودخانه ناهموار است، گرداب به وجود می‌آید، آب‌ها روی هم می‌غلطد، انواع جریان‌های مخالف در این رودخانه، در این بستر دارند همین‌طور در همدیگر

فرومی روند، همدیگر را خنثی می‌کنند، روی سر هم می‌زنند، این آب دارد پیش می‌رود. لابه‌لای این جریان‌ها، در میان این آب‌های کدر و غبارآلود و گل‌آلود، یک جریان آب شیرین تمیز نظیف روشن، دارد راه خود را ادامه می‌دهد و در این بستر سیل و مسیل عجیب پیش می‌رود. این جریان باریک، اتفاق می‌افتد، در بعضی از دریاها و رودخانه‌ها، شاید بعضی دیده باشند، دو رنگ آب، دو نوع آب در کنار هم دارند حرکت می‌کنند، بر اثر عوامل طبیعی که وجود دارد، که آنها را نمی‌خواهم بگویم. در میان این مسیل عجیبی که جریان‌های تند دارد حرکت می‌کند، یک جریان آب باریک، دارد در میان این جریان‌های تند، می‌رود و سالم می‌ماند و می‌رود. عجیب این است، هرگز قاطی نمی‌شود، هرگز رنگش خراب نمی‌شود، هرگز طعم آب‌های شور و تلخ دیگر را نمی‌گیرد، همان طعم شیرین، همان رنگ شفاف، همان خلوص و صفا و بی‌کدورتی را ادامه می‌دهد و نگه می‌دارد و پیش می‌رود.

شما عالم اسلام را در زمان خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس تشبیه کنید به همین رودخانه‌ای که انواع جریان‌های فکری و سیاسی و عملی گوناگون، در آن علیه همدیگر داشتند راه می‌رفتند و حرکت می‌کردند. از اول تا آخر که نگاه می‌کنید، جریان تشیع را می‌بینید. می‌بینید یک آب باریکی است. در میان این توفان عجیب، چیز ناچیز و خردی به نظر می‌رسد و به نگاه می‌آید، اما خودش را نگه داشته، هرگز کدر نشده، هرگز طعمش خراب نشده، هرگز صفای خودش را از دست نداده، هرگز رنگ و طعم و بوی آب‌های دیگر را به خودش نگرفته، باقی مانده و رفته. چه چیزی این را نگه داشته؟ چه چیزی توانسته عامل بقای این جریان شیعی بشود؟ وجود آن ولی‌ای که ولایت را در میان مردم و در میان پیروان خود توصیه می‌کند، آنها را به همدیگر می‌بندد، آنها را باهم مهربان می‌کند، ولایت را ترویج می‌کند، این‌هم به همان معنای ولایت زمان پیغمبر. ولایت شیعی، آن ولایتی که این‌همه روی آن تأکید شده، یک بُعدش این است، بُعدهای دیگر هم دارد، آنها را هم می‌گویم. هنوز همه‌ی مطلب این نیست که گفتم، این یک بعد و یک جانب از مطلب است. ولایت یعنی به‌هم‌پیوستگی.

مؤمنین را اولیای یکدیگر می‌داند قرآن، آن کسانی که دارای ایمان راستین هستند، هم‌جهگان و پیوستگان یکدیگرند و می‌گویند شیعه. از شیعه تعبیر مؤمن می‌شود در روایات. شما در کلمات فقهای اقدمین^۱ هم که نگاه کنید و در خیلی از روایات، در بعضی از مناصب اسلامی شرایطی را ذکر می‌کنند، از جمله می‌گویند اسلام، بعد از اسلام، ایمان. می‌گوید آقا، ایمان یعنی چه؟ منظور از ایمان یعنی دارا بودن

۱. (ق دم) گذشته‌تر، پسین

طرز فکر خاص شیعه. یعنی اسلام را از دیدگاهی که شیعه می‌بیند، دیدن، با منطقی که شیعه اثبات می‌کند، اثبات کردن، این معنای ایمان است. ما می‌بینیم که در زمان ائمه علیهم‌السلام این جوری شیعیان را با یکدیگر منسجم، به هم پیوسته، برادر و متصل ساخته‌اند تا بتوانند جریان شیعه را در تاریخ حفظ کنند؛ و الا شیعه هزار بار از بین رفته بود؛ هزار بار افکار، هضم شده بود. همچنانی که بعضی از فرق دیگر همین جور شدند، رنگ از دست دادند، از بین رفتند، نابود شدند.

به هر صورت این یک بعد از ابعاد ولایت است، که ان شاء الله فردا یک بعد دیگرش را، که آن شاید از جنبه‌ای اهمیتش بیشتر است و چون بعد از این بُعد حتماً باید بیان بشود، عرض خواهم کرد و آن ولایت ولی الله است. ولایت شیعیان با هم معلوم شد؛ ولایت ولی خدا یعنی چه؟ ولایت علی بن ابی طالب یعنی چه؟ ولایت امام صادق یعنی چه؟ اینی که من و شما امروز باید ولایت ائمه را داشته باشیم، یعنی چه؟ که یک عده‌ای خیال می‌کنند ولایت ائمه، یعنی فقط ائمه را دوست بداریم؛ و چقدر اشتباه می‌کنند؛ چقدر اشتباه می‌کنند! فقط دوست داشتن نیست، و الا مگر در عالم اسلام کسی پیدا می‌شود که ائمه معصومین خاندان پیغمبر را دوست ندارد؟ پس همه ولایت دارند؟ مگر کسی هست که دشمن اینها باشد؟ مگر همان کسانی که در صدر اسلام با آنها جنگیدند، همه دشمن بودند با آنها؟ خیلی هایشان دوست می‌داشتند اینها را؛ اما برای خاطر دنیا حاضر بودند با آنها بجنگند. خیلی هایشان می‌دانستند اینها دارای چه مقامات و چه مراتبی‌اند. وقتی خبر رحلت امام صادق را به منصور دادند، منصور بنا کرد گریه کردن. تظاهر می‌کرد؟ پیش چه کسی؟ پیش نوکرهای خودش می‌خواست تظاهر کند؟ پیش ربیع حاجب^۲ می‌خواست تظاهر بکند؟ تظاهر نبود، واقعاً دلش سوخت، واقعاً حیفش آمد که امام صادق بمیرد. اما چه کسی او را کشت؟ خودش! خودش دستور داد که امام صادق را مسموم کنند؛ اما وقتی که خبر رسید که کار از کار گذشته، قلبش تکان خورد منصور. پس منصور هم ولایت داشت؟! از همین قبیل، اشتباه است آن کسانی که می‌گویند مأمون عباسی^۳ شیعه بود. شیعه یعنی چه؟

۱. عبدالله بن احمد ملقب به منصور، از آنجا که بسیار بخیل و حسابگر بود، به منصور دوانیقی شهرت یافت. پس از مرگ برادرش سقاح در ۱۳۶ق به خلافت رسید و تا سال ۱۵۸ حکومت کرد. علاوه بر به شهادت رساندن امام صادق، قیام‌های محمد نفس زکیه و برادرش ابراهیم را سرکوب کرد. او ابومسلم خراسانی را به قتل رساند و حکومت بنی عباس را بر تمام مناطق اسلامی استوار ساخت.

۲. ربیع، خدمتکار مخصوص منصور دوانیقی و به تعبیر آن روز حاجب او بود. از سال ۱۵۳ق تا آخر زندگی منصور در این پست به او خدمت می‌کرد.

۳. عبدالله بن هارون، ملقب به مأمون، با قتل برادرش امین، در سال ۱۹۸ق به حکومت رسید. او از داناترین خلفای عباسی به شمار می‌آید. برای کنترل علویان، امام رضا را ولیعهد خود معرفی کرد و امام را از مدینه به خراسان فراخواند. او سعی داشت با شکست امام در مناظره‌های علمی، جایگاه ایشان را نزد مردم تنزل دهد، لکن هر بار حقانیت و اعلمیت امام بیش از پیش معلوم می‌شد. مأمون تا سال ۲۱۸ق حکومت کرد.

شیعه یعنی کسی که بداند حق با امام رضاست؟ فقط همین؟ اگر این است که مأمون عباسی و نیز هارون الرشید، منصور، معاویه، یزید، از همه شیعه‌تر بودند پس. آیا زُبای امیرالمؤمنین در سقیفه، نمی‌دانستند حق با علی‌ست؟ همه می‌دانستند، پس شیعه بودند؟ آیا آن کسانی که با امیرالمؤمنین در افتادند، محبت نداشتند به او؟ چرا، غالباً محبت داشتند، پس شیعه بودند؟ پس ولایت داشتند؟ نه آقا، ولایت غیر از این حرف‌هاست. ولایت بالاتر از اینهاست. ولایت علی بن ابی طالب و ولایت ائمه را اگر فهمیدیم چیست، آن وقت حق داریم به خودمان برگردیم، ببینیم آیا ما ولایت داریم یا نه؟ آن وقت اگر دیدیم نداریم، از خدا بخواهیم و بکشیم که ولایت ائمه را به دست بیاوریم.

یک عده‌ای خوششان می‌آید سر خودشان را کلاه بگذارند. به صرف اینکه محبت دارند به ائمه، خیال می‌کنند ولایت ائمه را واقعاً دارند، به صرف اینکه اعتقاد دارند به ائمه، خیال می‌کنند ولایت یعنی همین. این نیست ولایت، از این بالاتر است ولایت، که البته شرح خواهم داد فردا، که ولایت با ائمه هدی علیهم‌السلام به چه معناست. چه جوری می‌شود ائمه علیهم‌السلام را ما ولی خودمان بدانیم و ما ولایت آنها را داشته باشیم. آن وقت می‌فهمیم که چقدر داعیه‌های ولایت، ناآگاهانه و برخلاف واقع است.

همیشه در ایام عید غدیر، معمول است، این را می‌خوانند مردم: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَنَا مِنَ الْمُتَمَسِّكِينَ بِوَلَايَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ»^۱. بنده به دوستانم غالباً این جور می‌گویم، می‌گویم نگویید «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَنَا»، می‌ترسم دروغ باشد، بگویید: «اللَّهُمَّ اجْعَلْنَا مِنَ الْمُتَمَسِّكِينَ بِوَلَايَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ» خدایا ما را از متمسکین به ولایت قرار بده. ببینیم هستیم یا نه. آن وقت خواهیم رسید به این مطلب. آن هم یک بُعد دیگر از ابعاد ولایت است.

آنچه که امروز گفتم، در این کلمات خلاصه می‌شود؛ ولایت امت مسلمان و ولایت آن جبهه‌ای که در راه خدا و برای خدا می‌کوشد، به این معناست و به این است که میان افراد این جبهه، هرچه بیشتر اتصال و پیوستگی به وجود بیاید. هرچه بیشتر دل‌های اینها به هم گره بخورد و نزدیک بشود و هرچه بیشتر، از قطب‌های مخالف، از کسانی که بر ضد آنها می‌اندیشند و بر ضد آنها عمل می‌کنند، جدا بشود. این معنای ولایت است.

بنده فکر می‌کنم سوره ممتحنه را می‌شود به این معنا، اسمش را گذاشت سوره «ولایت». آیات سوره ممتحنه این معنا را به خوبی روشن می‌کند. حالا توجه کنید تا من همین آیاتی که خواندم، برایتان معنا کنم.

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا^۱ ای کسانی که ایمان آورده‌اید، «لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ» دشمن من و دشمن خودتان را اولیا، ولی‌ها نگیرید. اینجا البته در ترجمه، بد ترجمه نکرده: نباید کافران را که دشمن من و شمایند، یاران خود برگرفته. بد نیست، این تعبیر می‌سازد با آن معنایی که در ذهن ما هست. بعضی‌ها معنا می‌کنند: دشمن من و دشمن خودتان را دوست خود مگیرید؛ این معنای کاملی نیست. فقط مسئله دوستی و محبت نیست، بالاتر از اینهاست. ولی خودتان نگیرید؛ یعنی هم جبهه خودتان ندانید، یعنی خودتان را در صف آنها قرار ندهید، یعنی در دل، خودتان و آنها را در یک صف فرض نکنید، آن‌کسی که دشمن خدا و دشمن شماست، در کنار خودتان ندانید او را، بلکه روبه‌رو و دشمن و معارض با خودتان ببینید.

«تُلَقَّوْنَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ»، هم جبهه و هم صف ندانید که پیام دوستی به آنها بدهید. «وَقَدْ كَفَرُوا بِمَا جَاءَكُمْ مِنَ الْحَقِّ» درحالی که می‌دانید اینها کافر شده‌اند به آنچه که از حق و حقیقت، پروردگار برای شما فرو فرستاده است، «يُخْرِجُونَ الرَّسُولَ وَإِيَّاكُمْ» پیامبر و شما را از شهر و دیارتان بیرون می‌کنند، «أَنْ تُوْمِنُوا بِاللَّهِ رَبِّكُمْ» به خاطر اینکه شما ایمان می‌آورید به پروردگارتان، به الله، که پروردگار شماست. دشمن من و دشمن خودتان را، هم جبهه و یار و یاور مگیرید؛ «إِنْ كُنْتُمْ خَرَجْتُمْ جِهَادًا فِي سَبِيلِي وَابْتِغَاءَ مَرْضَاتِي» اگر در راه جهاد و مجاهدت و کوشش برای من خارج شدید و برای به دست آوردن خشنودی من، اگر واقعاً راست می‌گویید، اگر واقعاً در راه من تلاش و مجاهدت می‌کنید، حق ندارید آن‌که را دشمن من و دشمن شماست، هم جبهه و یار و پیوسته خودتان قرار بدهید.

البته این سوره، بسیار سوره جالب و مهمی است. در یک صفحه دیگر از همین آیاتی که می‌خوانیم، روشن می‌کند که منظور خدا کدام کفار است. نمی‌گوید با همه کفار طرح دوستی نریزید، نمی‌گوید با کفار، مطلقاً رابطه‌تان را قطع کنید، نه؛ بعد می‌گوید که با کدام یک از گروه‌های کافر. تقسیم می‌کند گروه‌های کافر را، که اگر رسیدیم ممکن است آن آیه را هم فردا برایتان معنا کنم. «تُسَبِّحُونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ» در نهان و خفا، محبت و مودت خود را به آنان تحویل می‌دهید. «وَأَنَا أَعْلَمُ بِمَا أَخْفَيْتُمْ وَمَا أَعْلَنْتُمْ» من دانانم به آنچه شما پنهان می‌کنید، پنهان کرده‌اید و آنچه آشکار ساخته‌اید. «وَمَنْ يَفْعَلْهُ مِنْكُمْ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ» هرکس از شما که این کار را انجام بدهد، با دشمنان خدا طرح دوستی و یآوری بریزد، خودش را هم جبهه آنها بداند و نشان بدهد، هرکس این کار را بکند، «فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ

السَّبِيل» راه میانه را گم کرده است. از راه میانه گمراه شده است.

بعد از آن، برای خاطر اینکه مسلمان‌ها، از لحاظ فکری هم قانع بشوند که چرا باید با کفار قطع رابطه کرد، معرفی می‌کند اینها را. البته بد نیست این تذکر را بدهم که آیات، شأن نزولش، دربارهٔ حاطب بن ابی بلتعنه است. حاطب بن ابی بلتعنه یک مسلمان یک خُرده کم ایمانی بود. این، وقتی که پیغمبر اکرم می‌خواست برود به جنگ با کفار قریش، فکر کرد که ممکن است که پیغمبر در این جنگ مغلوب بشود و خویشاوندان او که در میان کفار هستند، مورد آسیب قرار بگیرند و این جزو سربازان پیغمبر است. اینجا زرنگی خواست به خرج بدهد، یک مرد رندی^۱ به خرج داد. حالا که ما کنار پیغمبر هستیم، در رکاب پیغمبر، جهاد هم که می‌کنیم، ثواب مجاهدین در راه خدا را هم که می‌بریم، احتیاطاً یک نامه‌ای هم بنویسیم به کفار، اینجا دوستی و وفاداری خودمان را نسبت به آنها هم اعلام کنیم؛ چه ضرری دارد؟ اگر در میدان جنگ با آنها روبه‌رو شدیم، البته کمکشان نمی‌کنیم. اما حالا چه مانعی دارد که من یک نامه‌ای بنویسم و کفار را - به خیال خودش - خام کنم و با آنها هم طرح دوستی بریزم. چه ضرری دارد؟ هم خدا را داشته باشیم - به قول رایج بچه‌ها - هم خرما را. آقا و کدخدا باهم دعوا می‌کردند، گفت کدام راست می‌گویند؟ گفت هم آقا راست می‌گوید، هم کدخدا! هر دو طرف را داشته باشیم.

یک نامه‌ای برداشت نوشت به سران قریش، امضا هم کرد پای آن را. خودش را هم خوب معرفی کرد تا بدانند که این، با آنها خوب و دوست و مهربان است. نامه را هم داد به زنی، این زن هم گذاشت میان گیس‌هایش یا توی لباس‌هایش، راه افتاد طرف مکه.

پیغمبر عزیز و گرامی، با وحی خدا از ماجرا مطلع شد. امیرالمؤمنین را و یکی، دو نفر دیگر را فرستاد، بین راه رفتند آن زن را پیدا کردند، تهدیدش کردند و کاغذ را از او گرفتند. بعد که آمد، پیغمبر گفت: خب، چرا این کار را کردی مرد؟ چرا اسرار نظامی و جنگی را فاش می‌کنی برای دشمن؟ گفت: یا رسول الله، من آنجا دوستانی دارم، خویشاوندانی دارم، می‌ترسم آنها مورد زحمت قرار بگیرند، خواستم این نامه را بنویسم که شاید دل آنها یک قدری نسبت به من نرم بشود. آیه در جواب می‌گوید: اشتباه نکنید، دل آنها با شما نرم نخواهد شد. آن کسانی که از لحاظ فکری ضد شما هستند، آن کسانی که دین شما، ایمان شما به زیان آنهاست و آنها همت بر نابودی دین و ایمان شما گماشته‌اند، اینها هرگز با شما مهربان و دوست

۱. زیرکی، زرنگی

نخواهند بود. این آیه بعدی این مطلب را بیان می‌کند، می‌فرماید: «إِنْ يَثْقَفُوكُمْ» اگر دست بیابند بر شما، «يَكُونُوا لَكُمْ أَعْدَاءً» دشمن شما خواهند بود.

ای حاطب بن ابی بلتعنه نادان! خیال نکن اگر حالا اینجا یک کمکی به آنها کردی، فردا پاس کمک تو را می‌دارند، نه به خدا. کمکشان کردی، بیشتر بر تو مسلط می‌شوند. کمکشان کردی، بیشتر دستِ ظلم و جور را بر روی تو می‌گشایند. «يَكُونُوا لَكُمْ أَعْدَاءً» دشمن شما خواهند بود. «وَيَسْطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ وَالسِّنَنَهُمْ بِالسَّوْءِ» دست و زبان خود را به بدی بر روی شما می‌گشایند. دستشان را می‌گشایند، شما را بیشتر تحت فشار قرار می‌دهند، زبانشان را به بدی به روی شما می‌گشایند، شما را تحقیر می‌کنند، شما را بی‌حیثیت و بی‌شرافت می‌کنند، شما را به عنوان یک انسان قابل نمی‌شناسند. حالا دارید کمکشان می‌کنید، خیال نکنید این کمک‌ها به دردتان خواهد خورد. «وَوَدَّوْا لَوْ تَكْفُرُونَ»، فردا اگر بر شما مسلط بشوند، همین یک ذره عقیده قلبی را هم نمی‌گذارند شما نگه دارید، دوست می‌دارند که شما کافر بگردید. خیال نکنید که آزاد و راحت می‌گذارند شما مسلمان بمانید و به وظایف اسلامی‌تان عمل کنید.

بعد آیه‌ای و یک جمله قاطعی راجع به قوم و خویش‌های آقای حاطب بن ابی بلتعنه و قوم و خویش‌های همه حاطب بن ابی بلتعنه‌های تاریخ بیان می‌کند. شما برای خاطر فرزندان‌تان، برای خاطر قوم و خویش‌هایتان، برای خاطر آقازاده‌تان، برای خاطر آسایش نزدیکانتان، حاضرید با دشمن خدا بسازید؟ برای جلب دوستی بندگان ضعیف خدا و جلب منافع خودتان و نزدیکانتان، حاضرید از فرمان خدا بگذرید، با دشمن خدا دوستی کنید؟ مگر چقدر این ارحام و اولاد به درد آدم می‌خورند؟ مگر این جوانی که شما برای خاطر شغلش، برای خاطر بورسش، برای خاطر کاسبی‌اش در میان کفار قریش، حاضری با کفار قریش بسازی، چقدر به درد تو خواهد خورد بیچاره؟ چقدر تو را از عذاب خدا نجات خواهد داد؟ ای نادان!

حاطب بن ابی بلتعنه برمی‌دارد با کفار، با دشمنان پیغمبر روی هم می‌ریزد، برای خاطر اینکه خویشاوندانش، ارحامش، اولادش آنجا آسیب نبینند! مگر این ارحام و اولاد چقدر به درد آدم می‌خورند که آدم برای خاطر آنها عذاب پروردگار و سَخَطِ الهی را متوجه خودش بکند. «لَنْ تَنْفَعَكُمْ أَرْحَامُكُمْ وَ لَا أَوْلَادُكُمْ» ارحام و خویشاوندان شما و فرزندان شما، به شما سودی نمی‌بخشند، «يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَفْصَلُ بَيْنَكُمْ» روز قیامت میان شما و آنها جدایی می‌افکند. یا این جوری بخوانیم و معنا کنیم؛ «لَنْ تَنْفَعَكُمْ

۱. (س خ ط) غضبی شدید که عقوبت و عذاب در پی دارد.

أَرْحَامِكُمْ وَلَا أَوْلَادِكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» در روز قیامت ارحام و اولاد به شما سودی نمی بخشد. «يَفْصِلُ بَيْنَكُمْ» جدا می کند میان شما را خدای روز قیامت. «يَوْمَ يَفْرُ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ (۲۴) وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ (۲۵) وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ» آن روزی که انسان از برادر خود می گریزد، از پدر و مادر خود می گریزد، از همسر مهربان و فرزندان و نور دیدگان عزیز خود می گریزد. همین بچه ای که امروز این قدر غمش را می خوری، بدان که روز قیامت، تو از او گریزان، او از تو گریزان و هر دو از همه خلائق دیگر گریزان، همه از هم می گریزند، وقت ندارند، مجال ندارند به هم برسند، از حال هم بپرسند. «لِكُلِّ امْرِي مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ» هرکسی در آن روز، یک کاری دارد، یک سرگرمی ای دارد، یک گرفتاری ای دارد که همان گرفتاری خودش او را بس. در روز قیامت انسان این قدر خودش گرفتار است که به گرفتاری دیگران نمی رسد، حتی فرزندش. یک خاری به دست فرزندت می رود، حاضری دنیا و آخرت را قربانش کنی؟ بیچاره! روز قیامت از او خواهی گریخت. اگر ما بفهمیم منطق قرآن را در این زمینه، بدانند آن کسانی که برای خاطر آسایش و راحتی فرزندانشان حاضرند به سعادت دنیا و آخرت پشت کنند، و حاضرند به بدبختی ها و شقاوت ها و تیره روزی ها رو کنند، اگر بدانند این منطق قرآن را، شاید تکان بخورند. این بچه انسان، این دختر انسان، این پسر انسان، این عزیزی که تو را به سوی جهنم می کشاند و تو که حاضر نیستی کمترین آسیبی به خودت برسد، برای خاطر او بزرگ ترین آسیب ها را تحمل می کنی؛ چقدر با توست؟ چقدر برای توست؟ چقدر به تو سود می دهد؟ کجا در قیامت باری از بارهای سنگین تو را حاضر است بر روی دوش خودش بگذارد، کجا؟ «لَنْ تَنْفَعَكُمْ أَرْحَامُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَفْصِلُ بَيْنَكُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ»؛ خدا به آنچه می کنید داناست.

«قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ»؛ این آیات، قسمت پر اوج این آیاتی ست که خواندم. به مؤمنین می گوید: مؤمنین، شما را در عمل ابراهیم و پیروان ابراهیم سرمشقی نیکوست. ببینید ابراهیم و پیروانش، همراهانش چه کردند، شما هم همان کار را بکنید. آنها چه کردند؟ آنها صاف و صریح رو کردند به قوم گمراه زمان خودشان، به بندگان و عبده طاغوت و آلهه دروغین زمان، گفتند ما از شما و خداوندگارانتان بیزاریم، ما به شما کفر ورزیدیم، ما از شما روگردانیدیم، میان ما و شما همیشه زمان، بغض و دشمنی، عداوت و خشم و کینه برقرار است. فقط یک راه آشتی وجود دارد و آن «حَتَّى تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحَدَهُ»، بیابید داخل منطق فکری ما بشوید. صریحاً می گوید: مؤمنین، شما هم مثل ابراهیم عمل کنید.

«قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ» بی گمان ابراهیم برای شما سرمشقی نیکو است، «وَالَّذِينَ مَعَهُ» و آن کسانی که با او بوده اند، همراهانش، «إِذْ قَالُوا لَقَوْمِهِمْ» آن زمان که به قوم خودشان گفتند، «إِنَّا بُرَآءُ مِنْكُمْ» ما بیزاران و میزایان از شما هستیم، «وَمِمَّا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ» و نیز بیزاریم از هر آنچه که جز خدا می پرستید و عبودیت می کنید، «كَفَرْنَا بِكُمْ» به شما کفر ورزیدیم، «وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةُ وَ الْبَغْضَاءُ أَبَدًا» میان ما و شما، دشمنی و بغض و کینه برای همیشه نمایان و آشکار شد، «حَتَّىٰ تَأْمِنُوا بِاللَّهِ وَحَدُّهُ» تا وقتی که به خدای یکتا ایمان آورید.

قرآن می گوید: «لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِيهِمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ»^۱ برای شما مؤمنین، در ابراهیم و یارانش سرمشقی نیکوست، «لِمَنْ كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَ الْيَوْمَ الْآخِرَ» برای آن کسانی که امید به خدا و روز قیامت دارند، «وَ مَنْ يَتَوَلَّ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ الْعَنِيُّ الْحَمِيدُ» هرکس پشت کند و از این دستور رو بگرداند و اعراض کند، خدای متعال غنی، ستوده و پسندیده است، و بر دامن کبریایی اش ننشیند گرد.^۲ اگر تو با دشمنانش سازش کنی، دامن انسانیت و شرف تو لکه دار خواهد شد و خدا زبانی نمی بیند. این جمله را از ابراهیم به یاد داشته باشید؛ ابراهیم و یارانش به کفار و منحرفین معاصر خودشان می گویند: «إِنَّا بُرَآءُ مِنْكُمْ» ما از شما بیزار هستیم.

امام سجاد و یارانش با مردم منحرف زمان خود همین طور صحبت کردند. در بحارالانوار حدیثی است که می گوید: یحیی بن ام طویل،^۳ حواری امام چهارم، در مسجد مدینه می آمد و رو به مردم می ایستاد. همان مردمی که امام حسین و امام حسن بیست سال در بین آنها زندگی کرده بودند، همان مردمی که نه اموی بودند و نه وابستگان به بنی امیه بودند، پس چه بودند؟ بزذلانی بودند که برای خاطر عاشورا و کربلا، از ترس خفقانی که بنی امیه به وجود آورده بودند، دور آل محمد را خالی گذاشته بودند؛ ولی افراد معتقدی بودند.

یحیی بن ام طویل در مقابل همین مردم می ایستاد و همین سخن قرآنی را تکرار می کرد. «يَقُولُ كَفَرْنَا بِكُمْ وَ بَدَا بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةُ وَ الْبَغْضَاءُ»^۴ ما به شما کافر شدیم و میان ما و شما خشم و کینه نمودار

۱. سوره مبارکه ممتحنه / آیه ۶

۲. گر جمله کاینات کافر گردند / بر دامن کبریات ننشیند گرد (بابا افضل کاشانی)

۳. یحیی فرزند دایه حضرت سجاد بود و به برکت ارتباط نزدیک با امام و استفاده از معارف ایشان، در دفاع از حقانیت ائمه و مبارزه با حاکمیت فرهنگ طاغوت استوار بود.

۴. حدیث شماره ۴۰

شد؛ یعنی همان حرفی که ابراهیم به کفار زمان خودش و به مشرکین و منحرفین و گمراهان معاصر خودش می‌گفت. ببینید که ولایت، همان ولایت است. ابراهیم هم دارای ولایت است، شیعه امام سجاد هم در زمان خود دارای ولایت است؛ همدیگر را باید داشته باشند و از دشمنان جدا باشند. اگر شیعه‌ای از شیعیان امام سجاد در زمان امام سجاد، از روی ترس یا طمع، دنبال جبهه دشمن رفت، او از ولایت امام سجاد خارج است و متصل به جبهه امام سجاد نیست. لذا شاگرد نزدیک امام سجاد به آنها می‌گوید: «كَفَرْنَا بِكُمْ وَ بَدَا بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةُ وَ الْبَغْضَاءُ»؛ و یحیی بن ام‌طویل از اصحاب بسیار خوب و زبده امام سجاد بود.

عاقبت کار این مسلمان زبده این بود که حجاج بن یوسف او را گرفت، دست راستش را برید، دست چپش را برید، پای راستش را برید، پای چپش را برید؛ اما او باز بنا کرد با زبان حرف زدن، زبانش را هم برید، تا اینکه از دنیا رفت. و این در حالی بود که شیعه را سامان داده بود و استوانه‌های اساسی کاخ تشیع را بعد از امام سجاد، فراهم و استوار ساخته بود.



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَىٰ أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ ﴿٥٥﴾ فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يُسَارِعُونَ فِيهِمْ يَقُولُونَ نَخْشَىٰ أَنْ تُصِيبَنَا دَائِرَةٌ فَعَسَىٰ اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِنْ عِنْدِهِ فَيُضْبِحُوا عَلَىٰ مَا أَسْرَوْا فِي أَنفُسِهِمْ نَادِمِينَ ﴿٥٦﴾



برای دانلود صوت جلسه اینجا کلیک کنید
توصیه اکید می شود که حتما همراه با خواندن متن کتاب صوت سخنرانی این جلسه (با صدای رهبری) را هم گوش کنید!

سوره مبارکه مائده

اولاً قبل از آنی که شروع کنیم به بحث، یک حدیثی را از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم به خاطر دوستان و برادران می آورم. در آن حدیث از قول پیامبر خدا این جور نقل شده: «رَجِمَ اللَّهُ امْرَأَةً عَمَلًا عَمَلًا فَاتَّقَنَتْ» یعنی خدا رحمت کند کسی را که هر کاری انجام می دهد، محکم و متقن انجام بدهد. در کارها محکم کاری بکند؛ یعنی فکر احتمالات را هم در کارها بکند. احتمال خاموشی برق، احتمال خرابی میکروفن، احتمال ده ها حادثه دیگر از این قبیل. پیشامد امروز، یک درسی شد برای ما. چقدر خوب است که ما قبلاً به فکر پیشامدهای احتمالی باشیم. مولای ما امیرالمؤمنین صلوات الله وسلامه علیه در خطبه ای از نهج البلاغه همین مطلب را بیان می کنند، می فرمایند: من مثل آن حیوان گنج بی هوش نیستم، توی لانه نمی خوابم تا صیاد بیاید مرا بگیرد، بلکه از پیشامدها، از آنچه که برای من پیش آمده و اتفاق افتاده، برای فهم مسائل بعدی استفاده می کنم، تجربه می اندوزم. و این یک درسی ست برای ما که در همه مسائل زندگی، از آنچه گذشته است، تجربه ها بیندوزیم برای آنچه باقی مانده است. و حساب احتمالات و پیشامدها را بکنیم.

اجازه بدهید خلاصه صحبت کنم، اگرچه که بحث محتاج تفصیل است و البته من هم بحث را تا

آنجایی که لازم بدانم که ادامه پیدا کند تفصیل خواهم داد، تا یک روز دیگر یا دو روز دیگر ادامه می‌دهم تا مطلب روشن بشود. به طور خلاصه، آنی که در دنباله بابِ بحثِ ولایت لازم است عرض بشود، این است که یک جامعه اسلامی و یک جمعیتی که به عنوان امت اسلامی تشکیل شدند؛ یعنی با مقررات الهی و با طرز فکر الهی و با قانون‌گذاری و اجرای قانون به وسیله قدرت الهی، این جمعیت دارند اداره می‌شوند، که امت اسلامی اسمش را می‌گذاریم، این امت اسلامی اگر بخواهند ولایت داشته باشند، به آن معنای قرآنی که دیروز گفتم - یواش یواش می‌رسیم به آن معنای ولایت در ذهن‌های خواص. آن ولایتی که در ذهن عوام هست، آن را حالا کاری نداریم، آن ولایتی که در ذهن خواص هست؛ یعنی فضلا و دانایان و دانشمندانی که واردند در معارف اسلامی و شیعی. می‌رسیم حالا به آنجا؛ اما حالا بحث فعلاً از ولایت قرآنی است - اگر بخواهند برسند به آن ولایت قرآنی، آن ولایتی که در قرآن مطرح شده، امت اسلام بخواهد آن را تأمین کند برای خودش؛ دو جهت را باید مراعات کند. یک جهت، جهت ارتباطات داخلی است، در داخل جامعه اسلامی؛ یک جهت، جهت ارتباطات خارجی است، یعنی رابطه عالم اسلام و امت اسلام و جامعه اسلامی با جوامع دیگر.

در زمینه ارتباطات داخلی، امت اسلام آن وقتی دارای ولایت به معنای قرآنی است که کمال همبستگی و اتصال و ارتباط و اتحاد صفوف و فشردگی هرچه بیشتر آحاد و جناح‌های گوناگون را در خودش تأمین کند. هیچ‌گونه تفرق و اختلافی در سرتاسر امت عظیم اسلامی نباشد. صف‌های گوناگون در داخل این امت تشکیل نشود.

اگر چنانچه دو واحد در داخل امت اسلامی با همدیگر به جنگ برخاستند، مثلاً فرض کنید که یک گروهی در شرق ممالک اسلامی با یک گروهی در شمال شرقی ممالک اسلامی، اگر بنا کردند با همدیگر محاربه کردن و جنگیدن، قاعده بر این است، دستور قرآنی بر این است که بقیه مسلمان‌ها هرچه می‌توانند سعی کنند تا میان آن دو مخاصم و متخاصم^۱ را آشتی بدهند. اگر دیدند که بین این دو مخاصم، یکی حاضر است آشتی کند، اما آن دیگری حاضر نیست آشتی کند، یا حرف آن دیگری حرف زوری است، درحالی‌که حرف این یکی حرف حقی است، و آن آدمی که طرف دار زور است، حاضر نیست که تن به حرف حق بدهد و به سخن حق بگراید؛ در این طور جایی، تمام عالم اسلام باید یک دست بشوند، هم دست بشوند، بروند سراغ آن زورگو و او را ساکت کنند. با او بستیزند تا او را

۱. (خ ص م) دشمنی‌کننده و دشمنی‌کننده علیه یکدیگر

بر سر جای خود بنشانند.

آیه قرآن است: «وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا» اگر دو طایفه، دو گروه از گروه‌های مسلمان با یکدیگر جنگیدند، «فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا» بین این دو گروه مسلمان را اصلاح کنید. «فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى» اگر میان این دو گروه، یک گروه بر دیگری ظلم کرد، بغی و تجاوز و تعدی روا داشت و زور گفت و قلدری خواست بکند، «فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبَغِي» با آن که زور می‌گوید بجنگید، «حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ» تا مجبور بشود برگردد به فرمان خدا، ناچار بشود فرمان خدا را قبول کند. این دستور خداست در زمینه حفظ وحدت در داخل جامعه اسلامی.

و اما در زمینه روابط خارجی؛ در زمینه روابط خارجی، عالم اسلام باید سعی کند، امت اسلامی باید سعی کند روابط خود را با دنیای غیر مسلمان و غیر این امت جوری تنظیم کند که یک‌ذره تحت فرمان آنها قرار نگیرد، یک‌ذره تحت تأثیر افکار آنها قرار نگیرد. یک مختصر، سیاست مستقل، تحت تأثیر سیاست‌های آنها از استقلال نیفتد. هم جبهگی و پیوستگی ملت مسلمان با آنها به کلی ممنوع است؛ در صورتی که این پیوستگی موجب بشود که امت مسلمان تحت تأثیر قرار بگیرد.

داستان معروفی اینجا هست، که بنده حالا تفصیلش را نمی‌گویم، روایتی است که در نوع کتب معتبره شیعه، این روایت ذکر شده. مربوط به زمان امام باقر صلوات‌الله‌علیه است که سکه عالم اسلام را از کشور روم می‌آوردند و او یک تهدیدی کرد و اینها ماندند درمانده؛ آن وقت امام علیه‌السلام ارشاد کرد دستگاه خلافت را. خیلی عجیب است ها! این تنها نکته‌ای است - یکی، دو مورد استثنایی - که بنده می‌بینم که ائمه هدی علیهم‌السلام مختصر روی خوشی به دستگاه خلافت نشان دادند. یکی اش اینجاست. امام راهنمایی کرد دستگاه خلافت را و فرمود که سکه را این جوری می‌ریزید. بلد نبودند سکه زدن را، اندازه نقره‌ها را نمی‌دانستند از کجا فراهم کنند و چه جوری تأمین کنند، اندازه یک درهم و نیم درهم و اینهایی که بایستی برطبق سکه زده بشود؛ امام راهنمایی‌شان کرد.

بنابراین از لحاظ روابط خارجی، یک‌ذره تأثیرپذیری از جناح‌های ضد اسلامی یا غیر اسلامی، مخصوصاً ضد اسلامی، ممنوع است. حق ندارد جامعه اسلامی و امت اسلامی که پیوند خودش را با دنیای خارج از اسلام، جز به صورت فرادست بودن، بالادست بودن، برقرار کند؛ یعنی اگر چنانچه یک رابطه‌ای میان امت اسلامی و امتی غیر مسلمان، بنا شد برقرار بشود، رابطه استثماری، مثلاً فرض کنید از قبیل

ماجرای تنباکو و کمپانی رژی^۱ که آقایان می‌دانید و شنیدید، عالم اسلام حق ندارد این رابطه را ببندد. یا فرض بفرمایید مثل آن سلاطین و حکام مغولی هندوستان که اجازه دادند دولت‌های خارجی بیایند آنجا کمپانی تأسیس بکنند، عملی برخلاف ولایت عالم اسلام انجام دادند. جایز نبود این کار که بگذارند کمپانی بیاید؛ چون می‌دانستند یا اگر نمی‌دانستند، بایست می‌دانستند - باید بدانند - که کمپانی مثلاً هند شرقی،^۲ وقتی که وارد آن منطقه شد، وارد آن سرزمین شد، چه بلایی به روزگار آن مردم درخواهد آورد و چگونه سرطان استعمار را تا رگ و پی آن شبه‌قاره عظیم خواهد گسترانید. باید می‌فهمیدند اینها را، نفهمیدند. و عالم اسلام و امت اسلامی اجازه نمی‌دهد هرگز این‌گونه روابط را.

توجه داشته باشید. اینکه می‌گوییم با دولت‌های غیر مسلمان و با امم غیر مسلمان رابطه‌ها قطع است، نه به این معناست که عالم اسلام و امت اسلامی در انزوای سیاسی به سر خواهد برد، نه؛ مسئله مسئله انزوای سیاسی نیست که خیال کنید عالم اسلام با هیچ‌کس نه رابطه بازگانی دارد، نه رابطه سیاسی دارد، نه روابط دیپلماسی دارد، نه سفیر می‌فرستد، نه سفیر می‌گیرد، نه، این جور نیست، روابط معمولی دارد. ولایت با آنها ندارد، پیوستگی با آنها ندارد. پیوند جوهری و ماهوی^۳ با آنها ندارد. آن جوهری نخواهد بود که اگر آنها خواستند، بتوانند عالم اسلام را تحت تأثیر خودشان قرار بدهند. ولایت پس دو رویه دارد - ولایت قرآنی - یک رویه اینکه در داخل جامعه اسلامی همه عناصر بایستی به سوی یک هدف، به سوی یک جهت، با یک راه، با یک گام قدم بردارند. در خارج از جامعه اسلامی، امت اسلامی بایستی با همه بلوک‌ها و جناح‌های ضد اسلامی، پیوندهای خود را بگسلد.

اینجا یک نکته دقیق وجود دارد که می‌رساند ولایت به این معنا را که در قرآن آمده، به همان معنای ولایتی که ما، شیعه، قائلیم. دقت بکنید تا این نکته را بیان بکنم، همه بفهمید که ولایت در شیعه چگونه با ولایت قرآنی مربوط می‌شود. ممکن است چهار نفر آدم حاضر باشند تعبداً، یا نسل گذشته

۱. در سومین سفر ناصرالدین شاه به اروپا، قراردادی میان دولت ایران و جرالد تالبوت، مؤسس شرکت رژی، منعقد شد که به موجب آن امتیاز تجارت توتون و تنباکو و سیگار، به مدت پنجاه سال در برابر پرداخت مبلغی به‌طور سالیانه، در انحصار این شرکت قرار می‌گرفت. این شرکت به بهانه فعالیت تجاری، اتباع بسیاری وارد ایران کرد که تعداد قابل‌ذکری از آنها مبلغان مسیحی بودند. این امتیاز با صدور حکم تحریم میرزای شیرازی لغو شد.

۲. کمپانی هند شرقی یک شرکت سهامی عام انگلیسی بود که با دریافت امتیازنامه‌ای از ملکه انگلستان و امتیازاتی انحصاری از فرمانروای هندوستان، توانست به سود سرشاری دست پیدا کند. این کمپانی کم‌کم به بهانه دفاع از اموال خود و... نیروی نظامی در هندوستان مستقر کرد و عملاً این کشور بزرگ را جزو مستعمرات بریتانیا ساخت.

۳. امر مربوط به اساس و ریشه و ذات هرچیز و هرکار

حاضر باشند تعبداً یک چیزهایی راجع به ولایت بشنوند و قبول کنند، اما این جوانی که می‌خواهد بفهمد و با قرآن مربوط است، باید دقت کند که ولایت شیعی از کجا درمی‌آید.

اینی که ما ارتباط با امام را این قدر مهم دانستیم، اینی که ما فرمان امام را در همه شئون زندگی جامعه نافذ دانستیم، این برای چیست؟ از کجا در می‌آید؟ اینجا قرآن با ما حرف می‌زند - آن نکته، همین است که دارم می‌گویم - اگر بخواهد یک جامعه‌ای و یک امتی، که ولایت قرآنی را به این معنا داشته باشد، یعنی بخواهد تمام نیروهای داخلی اش در یک جهت، به سوی یک هدف، در یک خط به راه بیفتند و بخواهد تمام نیروهای داخلی اش علیه قدرت‌های ضد اسلامی در خارج بسیج بشود، احتیاج دارد به یک نقطه قدرت متمرکز در متن جامعه اسلام، به یک نقطه‌ای احتیاج دارد که تمام نیروهای داخلی به آن نقطه پیوندند، همه از آنجا الهام بگیرند و همه از او حرف بشنوند و حرف گوش کنند، و او تمام جوانب مصالح و مفاسد را بداند تا بتواند مثل یک دیده‌بان نیرومند قوی دستی و قوی چشمی، هرکسی را در جبهه جنگ، به کار مخصوص خودش بگمارد. لازم است یک رهبری، یک فرماندهی، یک قدرت متمرکزی در جامعه اسلامی وجود داشته باشد که این قدرت بداند از شما چه برمی‌آید، از من چه برمی‌آید، از انسان‌های دیگر چه برمی‌آید، تا به هرکسی آن کاری را که برای او لازم است، بگوید عمل بکن.

مثلاً در مقام تشبیه، اگر بخواهم تشبیه کنم؛ این کارگاه‌های قالی بافی را دیده‌اید؟ یک عده نشسته‌اند دارند قالی می‌بافند، هرکسی دارد کار می‌کند، هر بچه‌ای یا هر بزرگی که نشسته آنجا، دارد نخ می‌بافد تا دم غروب دو، سه تومان بگیرد. هرکدام دارند نشاطی و کاری را اینجا به خرج می‌دهند. اگر چنانچه این کارها هماهنگ نباشد، اگر یک فکر و چشم و قدرت بالاتری نباشد که مدام، آن متن قالی را برطبق آن دستوره‌های خاص بخواند، تا اینها بدانند چه نخ‌ی را به کار ببرند و چه جور بزنند و چه جور ببُرند، اگر یک چنین قدرت متمرکزی وجود نداشته باشد، این قالی چه جوری در می‌آید؟! می‌بینید که طرف راستش، حکایت از شرق می‌کند، طرف چپش، حکایت از غرب می‌کند! آن طرفش صحبت از قالی گردی می‌کند، آن طرف صحبت از قالی ترکمنی می‌کند! نقش‌ها بی‌ترتیب، اصلاً یک چیز هجوی درمی‌آید.

نظم قالی، اینی که شما می‌بینید این طرف یک گلی آمده، مثل آن گل؛ بدون هیچ کم و زیادی این طرف هم روییده، آمده و هر دوتا به آن ترنج وسط رسیده و مثل این دوتا باز آن طرف قالی هم دوتا دیگر

وجود دارد و همه چیزها منظم و همه چیز به جا، برای چیست؟ برای این است که اولاً دستور مشخص است، یک نفر هم نشسته، با صدای بلند دارد می‌گوید، نمی‌دانم دوتا از آن بالا بیا در پایین، آن نخ را از آن طرف بزن، آن یکی را از آن طرف بپُر. که بنده هرگز نشنیده‌ام و بلد نیستم، قالی فروش‌ها بلدند. قالی فروش‌ها هم بلد نیستند، قالی باف‌ها بلدند. توجه کردید؟

در جامعه اگر بخواهد همه نیروها به کار بیفتند و همه در یک جهت به کار بیفتند و هیچ‌یک از نیروها هرز نرود و همه نیروهای جامعه به صورت یک قدرت متراکمی، به مصالح جمعی بشریت به کار بیاید و جامعه بتواند مثل مشت واحدی باشد، درمقابل جناح‌ها و صف‌ها و قدرت‌های مخاصم؛ اگر اینها را بخواهد داشته باشد، احتیاج دارد به یک قدرت متمرکز. به یک دلی احتیاج دارد، به یک قلبی احتیاج دارد این جامعه و این پیکر عمومی امت اسلام. البته شرایطی هم دارد. باید خیلی آگاه باشد، باید خیلی بداند، باید خیلی باتصمیم باشد، باید چشمش دارای یک دید دیگری باشد، بایستی از هیچ چیزی در راه خدا نهراسد، بایستی وقتی لازم شد خودش را هم فدا کند؛ ما اسم یک چنین موجودی را چه می‌گذاریم؟ امام.

امام یعنی آن حاکم و پیشوایی که از طرف پروردگار در جامعه معین می‌شود. اینی که می‌گوییم از طرف خدا یعنی چه؟ یعنی یا خدا به نام و نشان معین می‌کند، مثل اینکه امیرالمؤمنین را، امام حسن را، امام حسین را، بقیه ائمه را معین کرده؛ خود پیغمبر هم یک امام است؛ خود پیغمبر هم یک امام است؛ «إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا»^۱، خدای متعال به ابراهیم می‌گوید، من تو را امام قرار دادم. امام یعنی آن پیشوا و حاکم و رهبر در یک جامعه.

یک وقت این امام را خدا با نام و نشان معین می‌کند، می‌گوید بعد از پیغمبر باید علی بن ابی طالب علیه السلام مثلاً باشد. یک وقت امام را خدای متعال به نام معین نمی‌کند، به نشان معین می‌کند. مثل چه؟ مثل فرمایش امام علیه السلام^۲، «فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ مُخَالِفًا عَلَىٰ هَوَاهُ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يُقَلَّدُوهُ»؛ امام معین کرد دیگر، این هم امام است. آن فقیهی که جانشین امام منصوص^۳ است، خود امامی است، منتها امامی است که با نام معین نشده، با نشان معین شده، هرکسی که این نشان بر او تطبیق کرد، او می‌شود امام؛ کلمه امام را خواستم معنا کنم برایتان. امام یعنی پیشوا، یعنی حاکم،

۱. سوره مبارکه بقره/ آیه ۱۲۴

۲. امام حسن عسکری، حدیث شماره ۴۶

۳. (ن ص ص) تعیین شده از طریق آیات و روایات

یعنی زمامدار، یعنی آن کسی که هر جا او برود، انسان‌ها دنبالش می‌روند؛ که باید از سوی خدا باشد، عادل باشد، منصف باشد، بادین باشد، بالاراده باشد و از این قبیل حرف‌هایی که در زمینه امامت هست، که حالا در آن مقام نیستیم.

پس اصل ولایت قرآنی ایجاب کرد، چه چیزی را؟ وجود امام را. هنوز تمام نشده حرف، دقت کنید. اگر بخواهد این پیکر بزرگ، که اسمش امت اسلامی ست، زنده بماند، موفق بماند، همیشه پایدار باشد، باید چه کار کند؟ باید ارتباطش با این مرکز، با این قلب متحرک و پرهیجان، همه آن، همیشه، مستحکم، نیرومند، برقرار باشد. پس ولایت یعنی چه؟ درست دقت کنند همه، بعد دیگر ولایت یعنی چه؟ یعنی ارتباط مستحکم و نیرومند هر یک از آحاد امت اسلام، در همه حال، با آن قلب امت. ارتباط چه؟ ارتباط فکری و ارتباط عملی. یعنی درست از او سرمشق گرفتن، درست در افکار و بینش‌ها دنبال او بودن، و درست در افعال و رفتار و فعالیت‌ها و حرکت‌ها او را پیروی کردن.

پس ولایت علی بن ابی طالب یعنی چه؟ یعنی در افکار پیرو علی باشی؛ در افعال پیرو علی باشی، تو را با علی بن ابی طالب علیه السلام رابطه‌ای نیرومند، مستحکم، خلل‌ناپذیر پیوند زده باشد، از علی جدا نشوی؛ این معنای ولایت است. خوب فهمیدید ولایت چیست؟ اینجا است که می‌فهمیم معنای این حدیث را، «وَلَايَةُ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ حِصْنِي»^۱ «ولایت علی بن ابی طالب حصن و حصار من است - از قول خدا - «فَن دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي» هر که داخل این حصار شد، از عذاب خدا مصون و مأمون خواهد ماند. بسیار حرف جالبی ست. یعنی چه؟ یعنی مسلمان‌ها، پیروان قرآن، اگر هم از لحاظ فکر و اندیشه و هم از لحاظ عمل و تلاش و فعالیت، متصل به علی بن ابی طالب باشند، از عذاب خدا مصون و محفوظند. مگر جز این است؟ مگر غیر از این است؟ اگر علی بن ابی طالب امروز شناخته بشود، بعد که شناخته شد، بنده و جناب عالی مثلش عمل کنیم، آن وقت ولایت پیدا می‌کنیم؛ ولایت یعنی این.

بنده‌ای که قرآن را قابل فهمیدن نمی‌دانم - البته بنده می‌دانم، خدا نکند من قرآن را قابل فهم ندانم، آنی که نمی‌داند - آن بنده خدایی که قرآن را قابل فهم نمی‌داند، این چطور می‌تواند بگوید من ولایت علی بن ابی طالب دارم و از لحاظ فکری با علی مرتبطم، درحالی که علی بن ابی طالب در خطبه نهج البلاغه می‌گوید: «وَأَعْلَمُوا أَنَّ هَذَا الْقُرْآنَ هُوَ النَّاصِحُ الَّذِي لَا يَعْشُ وَ الْهَادِي الَّذِي لَا يُضِلُّ وَ الْمُحَدِّثُ الَّذِي لَا يَكْذِبُ وَ مَا جَلَسَ هَذَا الْقُرْآنَ أَحَدٌ إِلَّا قَامَ عَنْهُ بِزِيَادَةٍ أَوْ نُقْصَانٍ زِيَادَةٍ فِي هُدًى أَوْ نُقْصَانٍ مِنْ

عَمِّي^۱. امیرالمؤمنین این جور به قرآن دارد مردم را حواله می‌دهد، این جور دارد مردم را به قرآن سوق می‌دهد، آن بنده خدا که می‌گوید قرآن را نمی‌شود بفهمی، این ولایت علی بن ابی طالب دارد؟ هرگز نه. علی بن ابی طالب برای خاطر خدا، حاضر است از تمام وجودش بگذرد، عمل علی بن ابی طالب این است؛ این بابا حاضر نیست از یک مثقال از پولش، از جانش، از حیثیت اجتماعی‌اش، از راحتی‌اش، از آقایی‌اش برای خاطر خدا بگذرد، این ولایت علی بن ابی طالب دارد؟ ولایت علی بن ابی طالب را آن کسی دارد که پیوسته باشد به علی با پیوندی ناگسستنی؛ هم از لحاظ فکر و اندیشه، هم از لحاظ عمل.

اگر درست دقت کنید برادرها، این معنایی که از ولایت بنده گفتم، دقیق‌ترین و ظریف‌ترین معنایی است که درباره ولایت می‌شود تشریح کرد، می‌شود بیان کرد؛ از قرآن هم این درمی‌آید. حالا گوش کنید تا من آیات قرآن را برایتان بخوانم، که در این آیات قرآن از سوره مائده، هم به جنبه مثبت ولایت، یعنی پیوند داخلی، هم به جنبه منفی ولایت، یعنی قطع پیوندهای خارجی، هم به آن بُعد دیگر ولایت، یعنی ارتباط و اتصال با ولی - ولی یعنی آن قطب، یعنی آن قلب، یعنی آن حاکم و امام - به همه این چیزها اشاراتی رسا شده، حالا دقت کنید تا مطلب به دست بیاید.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا^۲ اِی کسانی که ایمان آورده‌اید، «لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَىٰ أَوْلِيَاءَ» یهود و نصارا را، یهودیان و مسیحیان را اولیای خود مگیرید. اولیا جمع ولی است، ولی از ولایت است؛ ولایت یعنی پیوستگی، ولی یعنی پیوسته و پیوند زده. یهود و نصارا را پیوند خوردگان و پیوستگان با خود مگیرید، انتخاب نکنید. «بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ» آنها بعضی اولیا و هم جبهگان و پیوستگان بعضی دیگرند. نگاه نکنید که بلوک‌هایشان از همدیگر جداست؛ در معنا، برای ضدیت با اصالت‌های شما، همه یک جبهه‌اند. «بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ» بعضی هم جبهه بعضی دیگرند. «وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ» هرکس تولى کند با آنان - تولى یعنی ولایت را پذیرفتن، از باب تفعل - هرکسی که قدم در وادی ولایت آنها بگذارد و پیوند بزند خودش را با آنها، مرتبط کند خودش را با آنها، رابطه برقرار کند، «فَإِنَّهُ مِنْهُمْ» بی‌گمان او خود از آنان است. «إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ» و خدا مردمان ستمگر را هدایت نخواهد کرد.

«فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ» آن کسانی که در دل‌هایشان بیماری هست، ترجمه کردیم بیماردلان، «فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ» آن کسانی که در دل، بیماری و مرض دارند، آنها را می‌بینی؟ «يُسَارِعُونَ

۱. حدیث شماره ۲۴، بدانید که قرآن همان نصیحتگری است که خیانت نمی‌ورزد، و هدایتگری است که گمراه نمی‌سازد، و گوینده‌ای است که دروغ نمی‌گوید. هرکس با قرآن نشست، این کتاب الهی یا چیزی بر او افزود یا از او کاست یا بر هدایت او افزود، یا از کوردلی‌اش کاست.

۲. سوره مبارکه مائده / آیات ۵۱ تا ۵۶

می‌شتابند در میان جبهه دشمنان دین، قناعت نمی‌کنند به اینکه بروند طرف آنها، بلکه می‌شتابند؛ قناعت نمی‌کنند به اینکه تا پهلویشان بروند، می‌روند تا آن اعماق جبهه‌شان. اگر بررسی آقا چرا این قدر با دشمن دین می‌سازی؟ با کسی که می‌دانی ضد دین است، چرا ضدیت که نمی‌کنی هیچ، دوستی هم به خرج می‌دهی؟ اگر این را از او بررسی، در جوابت چنین می‌گوید: «يَقُولُونَ نَخْشِي أَنْ تُصِيبَنَا دَائِرَةٌ» می‌گویند می‌ترسیم یک آسیبی به ما برسد؛ اگر دوستی نکنم، می‌ترسم به من آسیبی برسانند یا برساند. چقدر به گوش آدم آشناست این حرف‌ها. «نَخْشِي أَنْ تُصِيبَنَا دَائِرَةٌ» می‌ترسیم برایمان دردسری درست بشود، می‌ترسیم برایمان اسباب زحمتی درست بشود؛ ببینید چه کلمات آشنایی است، همین است «نَخْشِي أَنْ تُصِيبَنَا دَائِرَةٌ».

خدا در جواب اینها چه می‌گوید؟ می‌فرماید: «فَعَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَنَّ بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِنْ عِنْدِهِ» امید است که خدا پیروزی را نصیب جبهه مؤمن کند، یا یک حادثه‌ای از پیش خود، به سود آنان پدید آورد. بعد که این کار بشود، آن وقت، «فَيُصِيحُوا عَلَىٰ مَا اسْتَرَوْا فِي أَنْفُسِهِمْ نَادِمِينَ»، تا این بدبخت‌هایی که با آنها ساخته بودند، پشیمان بشوند، روسیاه بشوند، بگویند دیدی چه غلطی کردیم، اگر می‌دانستیم که جبهه مؤمن این جور پیروزمند و نیرومند خواهد شد، با دشمن دین، با دشمن خدا نمی‌ساختیم؛ خودمان را بی‌آبرو نمی‌کردیم.

«وَيَقُولُ الَّذِينَ آمَنُوا»؛ بعد از آنی که آنها خودشان را مفتضح کردند و با دشمنان ساختند، مؤمنین چه می‌گویند؟ آن کسانی که ایمان آوردند می‌گویند: «أَهُؤُلَاءِ الَّذِينَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ أَنَّهُمْ لَمَعَكُمْ»، مؤمنین، بیچاره‌ها در بهت و حیرت فرو می‌روند، !! همین‌ها بودند، این چهره‌های خوش‌ظاهر و موجه، قسم می‌خوردند، با سوگندهای غلاظ و شداد^۱ که ما با شما ایم. هروقت با آنها حرف می‌زدیم، هروقت به آنها چیزی می‌گفتیم، می‌گفتند بله، ما هم با شما هم عقیده‌ایم، ما هم با شما اختلافی نداریم، ما هم همین حرفی که شما می‌زنید، می‌زنیم؛ در مقام بیان، این جور با آدم حرف می‌زدند؛ بعد معلوم شد که دل‌های اینها مریض بوده و علی‌رغم ظاهر نیکشان، دل‌های چرکین و سیاه و نفاق‌آمیز داشتند. مؤمنین آن روز می‌گویند عجب! بین چه قسمی می‌خوردند اینها. همان‌ها اینها؟ «أَهُؤُلَاءِ الَّذِينَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ» آیا همین‌ها هستند، آنهایی که سوگند می‌خوردند به خدا، سوگندهایی سخت و غلیظ؟ «إِنَّهُمْ لَمَعَكُمْ» که با شما هستند. با شما هم عقیده و هم‌فکرند. «حَبِطَتِ أَعْمَالُهُمْ» پوچ

۱. (غلظ) جمع غلیظ، درشت، پُرمايه، (شدد) جمع شدید

و بیهوده و نابود شد کارهایی که کرده بودند؛ «فَأَصْبَحُوا خَاسِرِينَ» زیانکار گشتند، زیانکاران واقعی. خب، این راجع به ارتباطات خارجی، حالا راجع به ارتباطات داخلی دقت کنید. «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» ای کسانی که ایمان آوردید، «مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ» اگر شما از دین خود باز بگردید، اگر این بار رسالت و مسئولیتی را که با ایمان به خدا پذیرفته بودید، از دوشتان روی زمین بگذارید و آن را به سرمنزله نرسانید؛ خیال نکنید که این بار به سرمنزله نخواهد رسید؛ تصور باطلی خواهد بود این خیال؛ نه، این بار خدا به سرمنزله خواهد رسید، منتها سعادتش را کس دیگری خواهد برد، جمعیت دیگری این افتخار نصیبشان خواهد شد که این بار را به منزل برسانند.

«مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ» هرکه از شما از دین خود بازگردد و مرتد شود، «فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ» خواهد آورد خدا مردمی را - این مردم همان مردم ایده آل اسلامی اند. آن جامعه ایده آل اسلامی، از لحاظ پیوندها و رابطه های داخلی و خارجی این جورند که در این آیه آمده است - «فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ» خدای متعال جمعیتی را پدید خواهد آورد که خود خدا آنها را دوست می دارد، «وَيُحِبُّونَهُ» آنها هم خدا را دوست می دارند. ما هم خدا را دوست می داریم؟ نه! این یک ذره محبتی که شما گاهی اوقات می گویی ای خدا قربانت بروم - که هیچ احتیاجی به این جور قربانی گفتن هم و قربانی کردن هم ندارد خدا - و تازه دروغ هم می گوئیم ما، قربان خدا به هیچ صورت حاضر نیستیم برویم، این دوستی نیست. محبت خدا، «قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ» است. این قرآن است. اگر خدا را دوست دارید، از من که پیغمبرم متابعت کنید تا خدا هم شما را دوست بدارد. پس «يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ»؛ یعنی اینها صد درصد تسلیم فرمان خدا بودند، که مورد محبت خدا بودند.

خب، این یک خاصیت و صفت، که مهر و محبت میان آنان و خدا طرفینی است. «أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ» فروتن هستند در مقابل مؤمنان؛ این نشانه کمال رابطه و پیوند صمیمانه است. در مقابل مؤمنین، در مقابل این توده مسلمانی که انباشته اند متن جامعه اسلامی را، هیچ گونه نخوتی،^۲ هیچ گونه غروری، هیچ گونه توقع زیادی ای، هیچ گونه داعیه بیخودی و پوچی در آنها وجود ندارد. یعنی وقتی که در مقابل مردم قرار می گیرند، جزو مردمند، با مردمند، در راه مردمند، برای مردمند، خودشان را از میان مردم بیرون نمی کشند، در برج عاج قایم نمی شوند که از دور مردم را ببینند و برای مردم گاهی دلسوزی هم

۱. سوره مبارکه آل عمران / آیه ۳۱

۲. (نخ و) تکبر و خودبینی

بکنند؛ در مردم، «أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ»؛ خود را فروتن و کوچک می‌کنند در مقابل مؤمنان به خدا. «أَعَزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ» - نقطه مقابل - در مقابل کافران و دشمنان دین و مخالفان قرآن، «أَعَزَّةٍ» هستند؛ یعنی تأثیرناپذیر، یعنی سربلند، یعنی حصاری از فکر اسلامی دور خود پیچیده و کشیده که هیچ نفوذی از آنها نپذیرند.

«يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ»؛ خاصیت دیگرشان این است که در راه خدا جهاد و مجاهدت می‌کنند، بی‌امان، بدون قید و شرط، همچنانی که در آیه هست. «وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ» از ملامت هیچ ملامت‌گری هم نمی‌هراسند و نمی‌ترسند. دیگر حالا چه جور ملامت‌گری، خودتان فکر کنید - دیگر نمی‌توانم توضیح بدهم، خسته‌ام - «ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ» این فضل و لطف و تفضل خداست که به هر که خواهد، می‌دهد، «وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ» خدا گشاده‌دست، گشوده‌دست و داناست.

بعد راجع به ارتباط و پیوند اجزای جامعه اسلامی با آن قلب، با آن قدرت، با آن امام، با آن پیشوا، آیه بعدی دنبال آیات قبلی می‌آید، ببینید چقدر متناسب و زیباست. ببینید که تدبر در قرآن چقدر آدم را روشن می‌کند نسبت به این مسائلی که فکر می‌کرده قرآنی نیست، قرآن چگونه رسا حرف می‌زند. روابط خارجی را گفت، پیوندهای داخلی را گفت، حالا قلب پیوندهای داخلی را بیان می‌کند؛ یعنی پیشوا را، رهبر را، امام را، می‌گوید «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ»، ولی و قائم امر، آن کسی که تمام نشاطها و فعالیت‌های جامعه و امت اسلامی به او باید برگردد و از او باید الهام بگیرد، خداست. خب خدا که مجسم نمی‌شود بیاید بین مردم بنشیند امر و نهی کند، دیگر چه کسی؟ «وَرَسُولُهُ»؛ پیدا است که بین رسول و بین خدا هرگز رقابت و تنازع و تنافر هم که نیست؛ رسول، رسول اوست باز. خداست و رسولش، خب، رسول که همیشه باقی نمی‌ماند؛ «أَنَّكَ مَيِّتٌ وَأَنْتُمْ مَيِّتُونَ»^۱ بعد از رسول چه؟ بعد از رسول هم داریم؛ «وَالَّذِينَ آمَنُوا» آن مؤمنان. کدام مؤمنان؟ هر کسی که ایمان آورد کافی است؟ نه، نشانه دارد. «الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ» اقامه نماز می‌کنند، «وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ» می‌دهند زکات را، «وَهُمْ رَاكِعُونَ»، واو را حالیه گرفتند مفسرین؛ در حالی که در رکوعند، در حال رکوع زکات می‌دهند. یعنی چه کسی؟ یعنی امیرالمؤمنین، علی بن ابی طالب، به عنوان ولی معین می‌شود.

حالا شما یک وقت این را از آیه استفاده می‌کنید، واو را واو حالیه می‌گیرید، خیلی هم خوب؛ اگر به

۱. (ن فر) از یکدیگر بی‌زاری و دوری جستن.

۲. سوره مبارکه زمر/ آیه ۳۰

فرض در این هم تشکیک نکنید، بگویید نه، مطلق مؤمنین را می‌خواهد بگوید که دارای این خصوصیت هستند. بنده سؤال می‌کنم: سمبل و رمز برای یک چنین کلّیتی چه کسی می‌تواند باشد در جامعه اسلامی؟ غیر از علی بن ابی طالب کسی را سراغ نداریم. در آن جامعه اسلامی، آن کسی که می‌توانست سمبل این گونه جناح ایمانی متقن و محکمی باشد، علی بن ابی طالب است؛ ولو فرض کنیم که آیه به آن حضرت هم ناظر نباشد، اگرچه که به خاطر واقعیت تاریخی‌ای که نقل شده، ناظر است.

البته توجه آقایان باشد، این تذکر را من لازم شد که بدهم راجع به بحث دیروز یا بحث امروز؛ ما بحثمان اگر در باب امامت یا ولایت یا تکیه روی شیعه است، جنبه مثبت قضیه در نظر ماست، نه جنبه منفی قضیه. ما همین طور که مکرر گفتیم، لازم می‌دانیم که شیعه خودش را بشناسد، فکر خودش را بشناسد، ایمان خودش را هرچه بیشتر راسخ و نافذ بکند، این را معتقدیم.

ما که داریم بحث می‌کنیم، می‌خواهیم تشیع را اثبات کنیم، نمی‌خواهیم دیگران را نفی کنیم. نمی‌خواهیم بیخودی اختلاف فکری و سلیقه‌ای باز درست کنیم، نه. اما شما لازم است بفهمید که چگونه درک می‌کنید تشیع را؟ تشیع که می‌گوییم، نگو با خودت که آقا حالا اسلام را ثابت کنید، تشیع باشد بعد، نه؛ آن تشیعی که من می‌گوییم، غیر از اسلام چیز دیگری نیست، اسلام غیر از تشیع چیز دیگری نیست. اسلام را ده جور می‌بینند بینندگان، یک جور دیدن، دیدنی است که تشیع می‌بیند، اسلام واقعی همان است. برداشتی که شیعه از اسلام و قرآن دارد، آن برداشت، برداشت درست و منطقی و عادلانه و عاقلانه است. توجه دارید؟ بنابراین ما داریم اصول اسلامی را می‌گوییم؛ به خیال خودمان و به نظر خودمان، اصول ایدئولوژیکی اسلام است اینها که داریم بحث می‌کنیم و بیان می‌کنیم. و گمان نمی‌کنم شما هم اگر فکر کنید، برخلاف این نظری داشته باشید. بنابراین مسائل مثبت و جنبه‌های مثبت قضیه مورد نظر ماست.

ما اسلام را آن چنان که در مکتب تشیع می‌فهمیم و می‌شناسیم، داریم بیان می‌کنیم. کار نداریم حالا به جناح‌های دیگری که ممکن است جور دیگری بشناسند و بفهمند، بحث هم نمی‌کنیم با آنها فعلاً، دعوا هم نداریم، تعارض هم نداریم، برادر هم هستیم، دست دوستی هم می‌دهیم، چرا؟ چون دشمن داریم، چون بیرون خانه دشمن ایستاده. ما دو برادر الآن حق نداریم توی سر و کله هم بزنیم. این هم طریقه ماست که خواستم عرض کنم که آقایان بدانید؛ بحث راجع به تشیع و شیعه، به خاطر اصالت شیعه است، به خاطر اینکه ما معتقدیم به تشیع، به خاطر این است که اسلام را از دیدگاه تشیع می‌بینیم،

نه به خاطر این است که می‌خواهیم بین شیعه و سنی اختلاف ایجاد کنیم، ابدأً، این اختلاف را هم حرام می‌دانیم.

«إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ»؛ خب، حالا اگر ولایت را مراعات کردیم، چه کار می‌شود؟ اثری هم دارد برای ما؟ اگر ولایت را که دارای سه بُعد شد تا حالا؛ یکی حفظ پیوندهای داخلی، یکی قطع پیوند و وابستگی به قطب‌های متضاد خارجی، این دوتا، یکی هم حفظ ارتباط دائمی و عمیق با قلب پیکر اسلامی و قلب امت اسلامی، یعنی امام و رهبر، سه بعد ولایت را که بیان کردیم، حالا اگر این سه بُعد را مراعات کردیم، چگونه خواهد شد؟ آیه قرآن جواب می‌دهد به ما؛ «وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ» آن کسی که قبول ولایت کند با خدا و با رسولش و با کسانی که ایمان آورده‌اند، با مؤمنان این پیوند را مراعات کردند و حفظ کردند و نگسستند، اینها غالبند، پیروزمندانند.^۱ از همه پیروزتر همین‌ها هستند و این‌ها هستند که بر همه جناح‌های دیگر غلبه خواهند داشت.

۱. ادامه آیه ۵۶: «وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ».



برای دانلود صوت جلسه اینجا کلیک کنید

توصیه اکید می شود که حتما همراه با خواندن متن کتاب صوت سخنرانی این جلسه (با صدای رهبری) را هم گوش کنید!

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 الَّذِينَ إِن مَكَانَهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَتُوا
 الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ ۗ وَاللَّهُ عَاكِفٌ
 الْأُمُورِ ﴿۱۱﴾

سوره مبارکه حج



موضوعی که در دنبال بحث های گذشته، در زمینه ولایت قابل تذکر دادن است؛ اولاً یک معرفی اجمالی از جامعه دارای ولایت و فرد دارای ولایت است، ثانیاً نقش دورنمایی است از جامعه ای که در آن جامعه ولایت وجود دارد. در یکی دو روز گذشته که در این زمینه بحث کردیم، آنچه به دست ما آمد از تدبر در آیات قرآن - البته این تدبر با استمداد و استنتاجی بود که بر اثر رابطه با معارف اهل بیت در زمینه ولایت در ذهن ما وجود داشته است، بنابراین آنچه که عرض کردیم، یک خلاصه گیری، هم از قرآن است، هم از حدیث - خلاصه ای که از این حرف ها به دست آمد، این شد که ولایت دارای چند بُعد است، دارای چند جلوه است.

یکی این است که جامعه مسلمان، وابسته و پیوسته به عناصر خارج از وجود خود نباشد، پیوستگی به غیر مسلم نداشته باشد. و البته توضیح دادیم که این پیوسته نبودن و وابسته نبودن یک حرف است، به کلی رابطه نداشتن، یک حرف دیگر است. هرگز نمی گوییم که عالم اسلام در انزوای سیاسی و اقتصادی به سر ببرد و با هیچ یک از ملت ها و کشورها و قدرت های غیرمسلمان رابطه ای نداشته باشد؛ نه، این نیست مطلب. مسئله، مسئله وابسته نبودن است، پیوسته و دنباله رو نبودن است، در قدرت های دیگر هضم و حل نشدن است، استقلال و روی پای خود ایستادن است خلاصه.

یک جلوه دیگر و یک بدنه و رویه دیگر از ولایت، عبارت است از انسجام و اتصال و ارتباط بسیار شدید داخلی میان عناصر مسلمان؛ یعنی آن وقتی که جامعه اسلامی مطرح است برای بحث ما و ذهن ما، آنچه که ولایت به آن می‌گویند، عبارت است از یکپارچه بودن و یک‌جهت بودن جامعه اسلامی. همان طوری که در احادیث نبوی و غیر نبوی هست که «مَثَلُ الْمُؤْمِنِينَ فِي تَوَادُّهِمْ وَ تَرَاحُمِهِمْ كَمَثَلِ الْحِمْدِ»^۱ مثل یک پیکر واحدی، مثل یک عمارت واحدی، مثل اجزای به هم پیوسته یک بنایی؛ مسلمان‌ها باید پیوسته به هم، جوشیده به هم، گره خورده به هم و خلاصه، دست واحدی باشند درمقابل دست‌های دیگر و درمقابل تعارض‌ها و دشمنی‌هایی که پیش خواهد آمد. این مطلب را در آیه دیروز کاملاً مشاهده کردید. باز از آیات سوره مائده است که «أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ»^۲، در یک آیه دیگر از قرآن، همین مطلب باز به صورت واضح‌تری بیان شده، «مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ»^۳. وقتی درمقابل جبهه خارجی قرار می‌گیرند، تو از آنها چیزی استوارتر و خلل‌ناپذیرتر نمی‌بینی، تأثرناپذیرتر و نفوذناپذیرتر نمی‌بینی، مستقل؛ اما در جبهه‌های داخلی - که تعبیر جبهه اساساً درست نیست، چون جبهه‌بندی‌ای در داخل وجود ندارد - در داخل، میان بدنه‌ها و جناح‌های این پیکر عظیم اسلامی هیچ‌گونه نفوذناپذیری نیست، خلل و تأثرناپذیری نیست؛ بلکه به عکس، همه روی هم اثر می‌گذارند، همه یکدیگر را به سوی خیر و نیکی جذب می‌کنند، همه یکدیگر را توصیه به پیروی هرچه بیشتر از حق می‌کنند، همه یکدیگر را توصیه به پافشاری هرچه بیشتر در راه حق و مقاومت هرچه بیشتر درمقابل انگیزه‌های شر و فساد و انحطاط می‌کنند، همه همدیگر را نگه می‌دارند. و همان طوری که آن روز مثال زدیم، مثل ده نفر کوهنورد کوهپیمای ورزیده، که در این پیچ‌وخم‌های کوه دارند می‌روند، در این کوره‌راه‌هایی که اگر یک کلوخی، یک سنگی از زیر پای یک کوهنورد در رفت، کافی‌ست که او را با مغز در اعماق درّه و صدمتری و دویست متری و پانصد متری سقوط بدهد، در اینجا، راه برای سالم ماندن همه افراد این است که کمرهای اینها را با ریسمانی هرچه قوی‌تر به یکدیگر ببندند، تجاذب^۴ داشته باشند، دست هم را بگیرند، همدیگر را صدا بزنند: فلانی راه را که گم نکردی، عقب‌نماندی که، گرسنه نشدی که. ببینند آیا بین آنها کسی هست که از لحاظ فکری، از لحاظ مادی، از لحاظ شناخت حق و حقیقت،

۱. حدیث شماره ۹

۲. سوره مبارکه مائده / آیه ۵۴

۳. سوره مبارکه فتح / آیه ۲۹

۴. جذب (کشیدن یکدیگر به سوی هم)

ضعیف‌تر از دیگران باشد یا نه، اگر هست، همه بکوشند تا او را هدایت کنند، همه سعی کنند تا اینکه او را به راه راست بکشانند، خلاصه، یک خانواده با اعضا و افرادی صددرصد صمیمی. این هم یک جلوه دیگر از جلوه‌های ولایت است که جامعه اسلامی به این صورت است.

یک جلوه دیگر از جلوه‌های ولایت که باز در روزهای قبل گفتیم که بسیار مهم است و از همه مهم‌تر این است و ضامن بقای ولایت به معناهای اول و دوم هم همین است؛ این است که جامعه اسلامی نیازمند یک مرکز اداره‌کننده با شرایطی خاص است. چون جامعه اسلامی حکم یک پیکر واحدی را باید داشته باشد، هم در داخل با یکدیگر متجاذب و متماسک^۱ باشند و هم در خارج مثل یک مشت واحد، مثل یک بدن واحد، مثل یک تن واحد در مقابل جبهه‌های خارجی جلوه‌گری بکنند، چون این وحدت در جامعه اسلامی لازم است؛ و وحدت، بدون تمرکز نیروی اداره‌کننده ممکن نیست. اگر چنانچه بر هر گوشه‌ای از گوشه‌های این عالم اسلام، یک عاملی، یک قدرتی، یک قطبی حکومت بکند، اجزای این پیکر از یکدیگر وا می‌روند، از هم جدا می‌شوند، در یک راه حرکت نمی‌کنند. عیناً مثل این می‌شود که ارگانسیم اعصاب اداره‌کننده انسان، از وضع کنونی تبدیل پیدا کند به اینکه مثلاً دو دستگاه فرماندهی اعصاب در وجود انسان باشد؛ یکی برای طرف راست، یکی برای طرف چپ. حالا که هر دوتا یکی‌ست، بنده اگر بخواهم این دست‌هایم را به طور هماهنگی تکان بدهم، می‌توانم. چون هردو دست از یک مرکز دارند الهام می‌گیرند. آن آقایی که ستونی را می‌خواهد بردارد و بگذارد آن طرف، وزنه‌ای را بردارد بگذارد آن طرف، هردو دست، چون از یک مرکز فرماندهی فرمان می‌برند، باهم کار می‌کنند، متناسب باهم کار می‌کنند. این دست می‌آید از این طرف می‌گیرد، این دست هم از این طرف می‌گیرد، هردو به یک طرف فشار می‌دهند، بعد با همدیگر بلند می‌کنند وزنه را. اما اگر مرکز فرماندهی اعصاب بدن دوتا شد در انسان، یکی برای طرف راست، یکی برای طرف چپ؛ اینجا دست راست و چپ، دیگر باهم هماهنگی نخواهند داشت. دست راست برای گرفتن این وزنه و بار سنگین، پنجه‌هایش را باز کرده، حالا دست چپ چون از مرکز دیگری دارد فرمان می‌گیرد و الهام می‌برد، در همان حال این پنجه‌ها را هرچه بیشتر دارد به هم فشار می‌دهد. دست راست به دست چپ می‌گوید همکاری کن، تو هم این طرف وزنه را بگیر. نه‌خیر، اصلاً گوشش بدهکار نیست. در همان حالی که این دست آماده است که این بار را بردارد و بگیرد، این دست به‌کلی تبدیل شده به یک مشت تو می‌هم رفته، منقبض، منجمد، به هیچ‌صورت حاضر نیست این بار را

۱. (م.س.ک) خود را نگاه‌دارنده، چنگ‌دازنده

بگیرد اصلاً. یک جای دیگر می‌رسند به یک دشمنی، این دستی که مشت بوده حالا می‌خواهد بخورد توی سر آن دشمن؛ به این دست دیگر می‌گوید خب تو هم کمک کن تا دو بامبی^۱ بز نیم توی سرش، دو مشت مغزش را متلاشی کنیم تا زودتر خلاص بشویم، این دست هم حالا به جبران اینکه او آنجا لج کرده بود، به پیروی از مرکز فرماندهی اعصاب قسمت راست لج می‌کند. می‌گوید نه خیر، بنده حالا می‌خواهم باز باز باشم. خب این با مشت فرود می‌آید، این اصلاً آمادگی ندارد برای خوردن بر سر آن دشمن. سرکار ببینید که اگر چنانچه بدن انسانی، از دو مرکز فرماندهی، اعصابش فرمان بگیرد، الهام بگیرد، این بدن چه وضع مسخره‌ای پیدا می‌کند. آنجا که بناست یک باری را بردارد نمی‌تواند. آنجا که بناست یک چیزی را از جایی به جای دیگری منتقل کند، باز نمی‌تواند. آنجایی که قرار است دشمنی را دفع کند، باز نمی‌تواند. جامعه اسلامی اگر بخواهد دشمنان را به جا، به وقت و خوب دفع بکند؛ یک گوشه جامعه اسلامی امروز به فکر دفع کردن دشمن بیفتند، یک گوشه دیگر پس فردا بیفتند، باز فایده‌ای ندارد. اگر چنانچه یک جامعه و یک پیکر می‌خواهد با دشمن خود بستیزد، باید در آن واحد، همه جناح‌های این جامعه اسلامی با آن دشمن روبه‌رو و مواجه بشوند. امروز این به فکر بیفتند، فردا آن به فکر بیفتند، روز سوم آن جناح دیگر و آن گوشه دیگر از خواب بیدار بشود؛ آن دشمن با خیال راحت، ماجرای همان سه نفری که در باغ انگور رفته بودند^۲ و ملا نقل کرده، این ماجرا را، به وجود می‌آورد و پیش می‌آورد، و کلک همه را خواهد کند؛ همچنانی که این تجربه، نه یک بار، نه دو بار، ده بار لااقل در تاریخ اسلام اتفاق افتاده.

پس اگر جامعه اسلامی بخواهد به وقت، منافع را جذب کند؛ به وقت، ضررها و زیان‌ها را دفع کند؛ در داخل، با یکدیگر اجزای ملأئم^۳ و پیوسته‌ای باشند، در خارج، در مقابل دشمن حکم یک مشت واحد و دست واحدی را داشته باشند؛ خلاصه اگر بخواهد آن دو رویه و دو بُعد و دو جانب ولایت را در خود تأمین بکند، محتاج است که یک مرکز فرماندهی مقتدری در درون خود داشته باشد تا همه عناصر فعال و بانشاط این جامعه، نشاط فکری خود، نشاط عملی خود، فعالیت‌های زندگی خود، دشمن‌کوبی‌های خود، دوست‌نوازی‌های خود را از آن مرکز الهام بگیرند.

۱. ضربه ای که با دو کف دست گشاده به هم متصل، بر فرق سر زنند.

۲. حکایتی است در دفتر دوم مثنوی مولوی، با عنوان: تنها کردن باغبان صوفی و فقیه و علوی را از همدیگر. در این حکایت یک صوفی و فقیه و علوی (از سادات) وارد باغی می‌شوند. باغدار برای بیرون راندن این سه نفر از باغش، این سه را با ترفندی از هم جدا و به دست خودشان مجازات می‌کند.

۳. (م ل ع) موافق و مناسب طبع

آن مرکزی که در بطن جامعه و متن جامعه اسلامی، همه جناح‌ها را اداره می‌کند، هرکسی را به کار لایق به شأن خودش مشغول می‌کند، از تعارض‌ها جلوگیری می‌کند، نیروها را به یک سمت هدایت می‌کند؛ او باید از سوی خدا باشد، باید عالم باشد، باید آگاه باشد، باید مأمون و مصون باشد، باید یک موجود تبلور یافته‌ای از تمام عناصر سازنده اسلام باشد، باید مظهر قرآن باشد؛ اسم او را چه می‌گذاریم؟ اسم او را می‌گذاریم ولی. پس ولایت در جامعه اسلامی، به آن دو صورتی که عرض کردم، ایجاب می‌کند که ولی‌ای در جامعه وجود داشته باشد. این هم یک بعد و یک بدنه و یک رویه دیگر از ابعاد مسئله ولایت. این توضیح بحث‌های گذشته بود.

مسئله‌ای که بعد از این پیش می‌آید، این است که بنده و جناب‌عالی آیا دارای ولایت هستیم یا نه؟ من و شما ممکن است دارای ولایت باشیم، آیا مجموعاً جامعه ما دارای ولایت هست یا نیست؟ مگر فرق می‌کند آقا؟ بله، ممکن است یک عضوی به خودی خود سالم باشد، اما سالم بودن یک عضو، اولاً نه به معنای سالم بودن همه بدن است، این یک مطلب، ثانیاً یک عضو سالم اگر در یک بدن غیر سالم قرار گرفت، نمی‌تواند همه محسنات یک عضو سالم را دارا باشد، این دو نکته. اول ببینیم یک انسان با ولایت چه جور آدمی است، تا بفهمیم آیا شخص بنده، شخص جناب‌عالی، دارای ولایت هستیم یا نه. اگر چنانچه ثابت شد، روشن شد ان شاء الله که بنده و شما دارای ولایتیم، بعد باید بپردازیم ببینیم که جامعه چگونه باید باشد تا دارای ولایت باشد.

هیچ مانعی ندارد؛ مانعی ندارد، یعنی ممکن است، منظورم این است؛ نه اینکه اشکالی ندارد، خیلی اشکال دارد، اما هیچ مانعی ندارد که بتوانیم فرض کنیم یک انسان دارای ولایت را در یک جامعه بی‌ولایت. آیا این انسان مسئولیتش تمام شده است؟ همین که خود او دارای ولایت است، ولو در جامعه محروم و عاری از ولایت زندگی می‌کند، این زندگی، یک زندگی مطلوب است؟ و آیا اگر کسی خودش دارای ولایت بود، اما در یک جامعه‌ای زندگی کرد که آن جامعه بی‌ولایت است، و او در مقابل بی‌ولایتی جامعه مسئولیت احساس نکرد، همین عدم احساس مسئولیت، ولایت خود او را هم مصدوم و خراب نمی‌کند؟ اینها یک تیتراهایی است که شما مرد مسلمان، زن مسلمان، مخصوصاً جوان مسلمان باید رویش فکر کنید. ممکن است بنده آن قدر فرصت و مجال نداشته باشم که هر تک‌تک اینها را برایتان شرح بدهم، و اگر بخواهم هر تک‌تک اینها را برای شما شرح بدهم تا اینکه همه افرادی که اینجا هستند، مطلب را درست بفهمند، این لازم دارد که هر یکی از این تیتراها را یک روز مثلاً بحث کنیم، و من وقتم این قدر نیست.

مسئله این است که اولاً ببینیم یک انسان دارای ولایت، چگونه انسانی است؟ من چه جورى باشم، دارای ولایت؟ چه جورى باشم، دارای ولایت نیستم؟ این یکی؛ ثانیاً ببینیم چگونه باشیم ما، جامعه، هیئت اجتماعی انسان‌هایی که یک جا جمع شدند، تا دارای ولایت باشیم و چگونه دارای ولایت نخواهیم بود؟ در چه صورتی یک جامعه، جامعه ولی و متولی و موالی است، به صورتی که اسلام دستور داده و در چه صورتی و در چه شرایطی از ولایت محروم است، آن ولایتی که اسلام گفته.

مسئله سوم، اینها دو مسئله است، (دارم تکرار می‌کنم، برای اینکه هریک از آقایان در ذهنتان بگنجانید. آنهایی که اهل دقت و تأمل و یادداشت کردند، یادداشت کنند. خودتان بروید فکر کنید. خودتان از اندوخته‌های ذهنی اسلامی و از متون موجود اسلامی استفاده کنید. معنای نتیجه قضاوت در این مسائل را به دست بیاورید.) مسئله سوم، آیا یک انسانی که دارای ولایت است، تکلیف خودش با ولایت داشتن شخص خودش تمام شده دیگر؟ تکلیف ندارد که جامعه دارای ولایت بسازد؟ این هم یک مسئله.

مسئله چهارم اینکه اگر یک آدمی خودش دارای ولایت بود، در یک جامعه محروم از ولایت زندگی می‌کرد و احساس تکلیفی نمی‌کرد که جامعه را دارای ولایت بکند، آیا این احساس تکلیف نکردن، ولایت خود او را مخدوش نخواهد کرد؟ همینی که در فکر نیست که دیگران را هم دارای ولایت درست کند، همین به فکر نبودن، آیا خود این، ولایت او را ضعیف نکرده، مخدوش نکرده، خراب نکرده؟ این هم یک مسئله دیگر است.

این مسائل را باید بحث کنیم. حالا من یکی، دوتا از اینها را مطرح می‌کنم، بحث می‌کنم، صحبت می‌کنم. البته وقتی که این بحث شد، آن وقت مقایسه کنید در ذهن خودتان این معنای مترقی عالی جالب خردپسند قرآن فرموده حدیث گفته ولایت را، با آن معنایی که آدم تنبل از کار بگریز راحت طلب سهل‌گرای سهولت طلب، برای ولایت پیش خودش تصور می‌کند.

عده‌ای خیال می‌کنند که دارای ولایت بودن یک آدم به این است که آدم در مجالس اهل بیت گریه کند فقط. خیال می‌کنند که دارای ولایت بودن به این است که وقتی اسم اهل بیت علیهم السلام می‌آید، پشت سرش حتماً «علیهم السلام» را بگوید؛ فقط همین و بس. خیال می‌کنند که دارای ولایت بودن به این است که محبت اهل بیت در دل انسان باشد، همین و بس. بله، محبت اهل بیت را داشتن، واجب و فرض

است. نام این بزرگواران را با عظمت بردن، بسیار جالب و لازم است. به نام اینها مجلس به پا کردن و از عزا و شادی آنها درس گرفتن، عزای آنها را گفتن، شادی آنها را گفتن، گریستن بر بزرگواری‌های آنها، بر شهامت‌های آنها، بر مظلومیت‌های آنها، همه اینها لازم است، اما همه اینها ولایت نیست؛ ولایت از این بالاتر است. آنی که در مجلس سیدالشهدا صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه می‌نشیند و اشک می‌ریزد، کار خوبی می‌کند که اشک می‌ریزد، اما کار بدی می‌کند که اشک ریختن را کافی می‌داند برای دارا بودن ولایت.

درست بفهمید چه می‌گویم. آن کسانی که ذهنشان تحت تأثیر تلقینات و القانات مغرضانه یا جاهلانۀ بعضی از دست‌های مزدور و مغرض است، درست دقت کنند. گفته نشود که با گریستن بر سیدالشهدا کسی مخالف است، نه. اگر هم کسی مخالف باشد، ما مخالف نیستیم، ما طرف داریم. ما می‌گوییم که گریستن بر امام حسین صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه گاهی می‌تواند یک ملت را نجات بدهد. توأبیین رفتند سر قبر حسین بن علی نشستند، بیست و چهار ساعت یا چهل و هشت ساعت یا سه روز فقط گریه کردند. نتیجه آن گریه چه شد؟ نتیجه آن گریه‌ها این شد که پیمان مرگ و خون باهم بستند. گفتند می‌رویم در این میدان جنگ، بر نمی‌گردیم، عهد می‌کنیم که زنده برنگردیم. این است گریه امام حسین. کسی با این مخالف نیست.

با نام امام حسین بن علی صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه و امیرالمؤمنین علیه‌السلام را با عظمت بردن، هیچ عاقلی مخالف نیست، نه هیچ شیعه‌ای؛ سنی هم مخالف نیست، کافر هم مخالف نیست. هرکسی بشناسد اینها را، تصدیق می‌کند که نام اینها را باید با عظمت برد. شب بیست و سوم اینجا گفتم من برای کسانی که بودید، خانواده‌ای که میراثشان شهادت است، خانواده‌ای که عزیزترین یادگارشان فداکاری و جان‌بازی در راه خداست، خانواده‌ای که تمام امکاناتشان، همه وجودشان وقف و خالص برای خداست، این خانواده را انسان با عظمت یاد نکند؟ باید بکند.

بنده به شما قول می‌دهم، شما بروید در اروپا، در آمریکا، در هر بلد کفرستانی، در هر جای از اسلام بیگانه‌ای، آنجایی که نام اسلام شما را هم نشنفته باشند، بگویید یک آدمی بود، اسمش علی بن ابی‌طالب بود، سرگذشتش این است. بنا کنید سرگذشت امیرالمؤمنین را از اول تا آخر خلاصه

۱. گروهی بودند متشکل از شیعیان کوفه، به سرکردگی سلیمان بن صُرَد و مسیب بن نجبه، که از عدم یاری امام حسین در کربلا پشیمان شده و به جهت خونخواهی آن امام از بنی‌امیه، قیام کردند. ایشان به جهت توبه از غفلت گذشته خود، به توأبیین مشهور شدند. سرانجام ایشان و جمعی از شیعیان بصره که به یاری ایشان رفته بودند، با سپاه شام درگیر شده و شجاعانه به مبارزه پرداختند. اگرچه در ابتدا توفیقی یافتند، لکن در نهایت، بسیاری از ایشان به شهادت رسیدند. قیام توأبیین (۶۵ ق) نخستین قیام علیه دولت بنی‌امیه، پس از واقعه کربلا است.

گفتن، خواهید دید که به افتخار این چهره، به افتخار این انسانی که این همه افتخارات در زندگی اش هست، اینها کف می‌زنند، احترام می‌کنند، تجلیل می‌کنند، تعظیم می‌کنند و نام او را به صورت یادبود عزیزی از شما در ذهن نگه می‌دارند؛ این مخصوص شیعه نیست که جناب عالی حالا خیلی هنر کردی که وقتی می‌گویی علی بن ابی طالب، علیه السلام دنبالش می‌گویی؟ خیلی کار مهمی انجام دادی؟ و خیال می‌کنی که ولایت یعنی همین؟ بسی اشتباه بزرگ. آن ولایتی که انسان را به بهشت می‌برد، این نیست. البته گریه کردن بر امام حسین یکی از گوشه‌ها، شعبه‌ها، بخش‌های بسیار دور اصل بسیار مهم ولایت، می‌تواند به حساب بیاید. یک عده‌ای واقعاً از روی جهالت و ان شاء الله از روی جهالت، نه از روی غرض، این مسائل را مطرح می‌کنند. مسئله گریه را، مسئله عرض کنم که دشمنی‌های زبانی با دشمن‌های اهل بیت را، نه دشمنی‌های فکری، مسائلی از این قبیل را مطرح می‌کنند، مسائل سطحی باب ولایت و تشییع را مطرح می‌کنند و منحصر می‌کنند ولایت را به اینها، و شگفتا که ولایت فهم‌ها و ولایت شناس‌ها و ولایت‌دارها را با همین حربه می‌کوبند؛ این خیلی خوشمزه است. منحصر می‌کنند ولایت را در یک نطق^۱ و محدوده تنگ و کوچکی که شایسته این اصل مهم اسلامی نیست.

ولایت در یک انسان، به معنای وابستگی فکری و عملی هرچه بیشتر و روزافزون‌تر با ولی است. ولی را پیدا کن، ولی خدا را بشناس، آن کسی که او ولی حقانی^۲ جامعه اسلامی است، او را مشخص کن، بعد از آنی که مشخص کردی، شخصاً از لحاظ فکر، از لحاظ عمل، از لحاظ روحیات، از لحاظ راه و رسم و روش، خودت را به او متصل کن، مرتبط کن، دنبالش راه بیفت، حرکت بکن. اگر تلاش تو تلاش او، جهاد تو جهاد او، دوستی تو دوستی او، دشمنی تو دشمنی او، جبهه بندی‌های تو جبهه بندی‌های او باشد؛ تو دارای ولایتی. دو کلمه و آسان. فهمیدید که چه گفتیم؟ آدم دارای ولایت این است؛ ولی را بشناسد، فکر ولی را بداند، با ولی همفکر بشود، عمل ولی را بشناسد، با ولی هم عمل بشود، دنبال او راه بیفتد، خودش را فکراً و عملاً پیوسته با ولی کند، این با ولایت است.

کدام حاضرید دست بلند کنید بگویید من دارای ولایت، مرد و مردانه؟ و کدام حاضریم مرد و مردانه، اعتراف کنیم که ولایت کامل نداشتیم؟ ولایت را منحصر کردیم فقط در اینکه در دلمان مهر علی بن ابی طالب است و یک قطره اشک هم برای امیرالمؤمنین می‌ریزیم، ولو اینکه عملمان ضد عمل

۱. (نطق) منطقه

۲. منسوب به حق

علی ست، فکر و اندیشه مان ضد فکر و اندیشه علی ست. ما اسم این را گذاشتیم ولایت؟ برای خودمان یک افسانه‌ای، یک اسطوره‌ای، یک خرافه‌ای درست کردیم و دل خودمان را به آن خوش کردیم، خودمان را دانستیم از جمله موالی علی بن ابی طالب علیه السلام و دارای ولایت، و خوشحال که تمام آنچه برای موالی علی بن ابی طالب هست، برای خودمان آنها را مسلم و قطعی می‌دانیم. این خیلی جفاست، این خیلی ظلم است به حق علی بن ابی طالب. این خیلی ظلم است به حق اسلام، چون ولایت برای اسلام است و این خیلی ظلم است در حق این اصل بزرگ، اصل ولایت. حاضر هم نیستیم ولایت را بفهمیم.

اینی که امام صادق صلوات الله وسلامه علیه موالیان خود را، آن کسانی که دارای ولایتند، قدرشان را می‌شناسد، برایشان احترام قائل می‌شود، ولایت را با عمل می‌داند، می‌گوید: آن کسی که دارای عمل است، ولی ما اوست؛ آن کسی که دارای عمل نیست، عدو ما اوست؛ این بر همین اساس است. چون ولایت را امام صادق آن جور می‌کند، چون ولایت در فرهنگ امام صادق فرق دارد با ولایت در فرهنگ آن جاهل یا مغرضی که به نام امام صادق دارد زندگی می‌کند. باهم تفاوت دارند اینها. چرا بنده و شما نفهمیم معنای ولایت را؟ چرا عمیقانه درک نکنیم این اصل اسلامی را تا باز هرچه بیشتر در رکود و جمود و خمود و عقب ماندگی و دوری از اسلام و دوری از دنیا و آخرت نمانیم، چرا؟ می‌ترسم خودمان را به امید بهشت، عمری در دوزخ دنیا نگه داریم، و آن وقتی که جان می‌دهیم که وقت مجسم شدن آرزوها و آمال دور و دراز ماست، آنجا هم از بهشت خبری نباشد؛ چقدر مایه حسرت است. ولایت یک انسان، پیوستگی و وابستگی مطلق اوست به ولی؛ باید وابسته و پیوسته باشد، این یک.

و اما ولایت یک جامعه به چیست؟ ولایت یک جامعه به این است که ولی در آن جامعه، اولاً مشخص باشد، بدانند که این است ولی، این یک؛ ثانیاً منشأ و الهام بخش همه نیروها، نشاطها، فعالیت‌های آن جامعه باشد. قطبی باشد که همه جوی‌ها و سرچشمه‌ها از او سرازیر می‌شود. مرکزی باشد که همه فرمان‌ها را او می‌دهد و همه قانون‌ها را او اجرا می‌کند. نقطه‌ای باشد که همه رشته‌ها و نخ‌ها به آنجا برگردد، همه به او نگاه کنند، همه دنبال او بروند. موتور زندگی را او روشن بکند در این جامعه، راننده و پیش‌قراول کاروان زندگی در جامعه، او باشد. این جامعه، جامعه دارای ولایت است.

امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بعد از پیغمبر، بیست و پنج سال زمام اجتماع را در دست نداشت. جامعه اسلامی بعد از پیغمبر، بیست و پنج سال دارای ولایت نبود؛ تمام شد رفت. در آن جامعه، سلمان شخصاً دارای ولایت بود، ابی ذر شخصاً دارای ولایت بود، مقداد شخصاً دارای ولایت بود، آن دیگری شخصاً دارای

ولایت بود، اما جامعه اسلامی چطور؟ جامعه اسلامی بعد از پیغمبر، بیست و پنج سال دارای ولایت نبود. بعد امیرالمؤمنین رسید به حکومت، جامعه اسلامی شد دارای ولایت. چقدرش؟ همان قدری که علی در آن قدر، در آن بخش، در آن قسمت، منشأ و الهام بخش و بستر فرمان ها و مقررات و معرفت ها و شناخت ها بود. ولایت یک اجتماع به این است. هر وقتی که امام در جامعه حکومت می کند، آن وقتی که امام منشأ امر و نهی در جامعه می شود، آن وقتی که همه رشته ها از امام ناشی می شود، آن وقتی که امام دارد عملاً جامعه را اداره می کند، آن وقتی که پرچم جنگ را امام می بندد، آن وقتی که فرمان حمله را امام می دهد، آن وقتی که قرارداد صلح را امام می نویسد، آن وقت جامعه، جامعه دارای ولایت است؛ و در غیر این صورت، جامعه دارای ولایت نیست. این هم جامعه دارای ولایت.

حالا اگر ولایت دارید، شکر خدا بکنید؛ اگر ندارید، دنبالش راه بیفتید. اگر این چنین نعمتی بر سر شما هست، خدا را شکر کنید. بزرگ تر از نعمت ولایت، نعمتی نیست. تشریح می کنم حالا برایتان که چطور بزرگ تر از ولایت نعمتی نیست. اگر ندارید، دنبالش راه بیفتید، تأمین کنید ولایت را در شخص خودتان و در جامعه بشری. سعی کنید که علی وار زندگی کنید، سعی کنیم که دنبال علی راه بیفتیم، سعی کنیم که میان خودمان و علی که ولی خداست، پیوند برقرار کنیم. اینها کوشش دارد، تلاش دارد، مجاهدت دارد، خون دل خوردن دارد. و بگوییم به شما که ائمه هدی علیهم السلام بعد از شهادت امیرالمؤمنین، یک سره در راه ولایت کوشیده اند، یک سره. تمام تلاش ائمه برای این بوده که ولایت را زنده کنند. جامعه اسلامی را احیا کنند، این نهالی را که به نام انسان در این مزرع، در این باغستان، در این نهالستان غرس شده، با آب گوارای جان بخش حیات آفرین ولایت، زنده و سرسبز و بالنده کنند. این تلاش ائمه بوده، از راهش، با شکل لازم.

برای ولایت یک جامعه تلاش کردن، معنایش این نیست که بنشینیم مدام چانه بجنبانیم و مدام لقمه دهنی کنیم و فحش به زید و عمرو بدهیم، به این و آن. با این کارها ولایت درست نمی شود، با این کارها از ولایت دورتر می افتیم. راهش این است که تلاش کنیم برای قدرت دادن به ولی اسلام، به ولی ای که خدا گفته. دیروز معین کردم که ولی ای که خدا گفته، چه جوری است. دیروز گفتم یک ولی را خدا با نام می گوید، یک ولی را خدا با نشان می گوید. یک وقت هست علی بن ابی طالب علیه السلام حسن بن علی علیه السلام حسین بن علی علیه السلام علی بن حسین علیه السلام تا آخر ائمه، به نام و خصوصیات مشخص می شوند؛ یک وقت هست که نه، با نام مشخص نمی شوند، خود آن ولی ای که با نام مشخص شده

است، می‌گوید: «فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ مُخَالَفًا عَلَى هَوَاهُ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ»^۱، این جوروی مشخص می‌کند. ولی، ولی‌ست؛ این‌هم از طرف خداست، آن‌هم از طرف خداست. منتها او را با اسم معین کرده‌اند، این را با اسم معین نکرده‌اند، این را خصوصیاتش را گفته‌اند. شما خودت حساب کردی، اندازه کردی، قواره گرفتی، الگو را گذاشتی، دیدی درآمد حضرت آیت‌الله‌العظمی آقای بروجردی مثلاً. توجه کردید؟ وقتی که انسان بنا داشت که قوانین اسلامی و مقررات الهی را در جامعه، به صورتی که ولایت حکم می‌کند، زنده و احیا بکند، آن وقت می‌گردد راهش را پیدا می‌کند. می‌گردد، روش‌ها و شیوه‌هایی که دنیا بر دوش انسان و بر گردن انسان می‌گذارد، آنها را یاد می‌گیرد. حالا ما بحث در شیوه‌ها و روش‌ها نداریم، اصلش را بحث می‌کنیم.

آن وقت اگر جامعه‌ای دارای ولایت شد، چه می‌شود؟ خوب است در یک کلمه بگویم: مرده‌ای ست که دارای جان خواهد شد. همین یک کلمه کافی ست. یک مرده را شما در نظر بگیرید، این بی‌جان افتاده آنجا. مغز دارد، کار نمی‌کند. چشم دارد، نمی‌بیند. دهان دارد، غذا را هضم و بلع نمی‌کند. معده و کبد و جهاز هاضمه^۲ دارد، اما غذا را جذب نمی‌کند. رگ دارد، خون در آن نمی‌گردد؛ خون دارد و در آن نمی‌گردد، چرا؟ چون جان ندارد. دست دارد، اما همین مورچه ریز را هم از خودش دفع نمی‌کند. پا دارد، حاضر نیست از آفتاب به سایه برود، نمی‌تواند. یک مرده دیگر، یک مرده. جان که دمیده شد، مغز کار می‌کند، اعصاب کار می‌کند، دست می‌گیرد، دهان می‌خورد، معده هضم می‌کند، دستگاه گوارش جذب می‌کند، خون می‌چرخد و می‌گردد، نیرو را به همه بدن می‌رساند، بدن را گرم می‌کند، او را در تلاش می‌اندازد، راه می‌رود، دشمن را می‌کوبد، دوستی‌ها را جلب می‌کند، خود را هرچه بیشتر کامل‌تر و آبادتر می‌کند.

این مَثَل را در مقام فهمیدن اهمیت ولایت در یک جامعه، بگذارید مقابل چشمتان. پیکر مرده انسان را بردار، یک جامعه انسانی را بگذار سر جایش؛ روح را بردار، ولایت را بگذار سر جایش. جامعه‌ای که ولایت ندارد، استعدادها در این جامعه هست، اما یا خنثی می‌شود، به هدر می‌رود، نابود می‌شود، هرز می‌شود یا بدتر، به زیان انسان به‌کار می‌افتد. مغز دارد و می‌اندیشد، اما می‌اندیشد برای فسادآفرینی، می‌اندیشد برای انسان‌کشی، می‌اندیشد برای عالم سوزی، می‌اندیشد در راه بدبخت کردن انسان‌ها، می‌اندیشد برای محکم کردن پایه‌های استثمار و ظلم و استبداد. چشم دارد انسان، اما آنچه باید ببیند،

۱. حدیث شماره ۴۶

۲. دستگاه گوارش

نمی بیند، و آنچه باید نبیند، می بیند. گوش دارد، اما سخن حق را نمی شنود، اعصاب، سخن حق را به مغز نمی رساند. مغز فرمانی برطبق حق به جوارح و اعضا نمی دهد. جوارح و اعضا عملی برطبق حق در عالم انجام نمی دهند. شرایط عالم اجازه کار برطبق حق به انسان نمی دهند. این جامعه بی ولایت است. در جامعه بی ولایت، چراغها نه فقط شعله نمی کشند و روشنی شان بیشتر نمی شود، همان یک ذره روغنی هم که دارد، مدام تمام می شود، تمام می شود، تا به کلی خشک می شود. روغن هایی که پیغمبر پای چراغها و مشعل های هدایت ریخته بود، دیدی چطور خشک شد؟ دیدی روزهای بعد از وفات پیغمبر، شعله می کشید، منور می کرد، روشن می کرد؛ روغنش را پیغمبر ریخته بود، اما چون دست ولایت بالای سر این مشعلها و چراغها نبود، چطور روغنش ته کشید، ته کشید، خشک شد، بد شد، بدبو شد، پردود شد، کم نور شد، به زمان عثمان رسید و تحویل داده شد به معاویه؛ دیدید چه شد؟ همان چیزهایی که فاطمه زهرا سلام الله علیها به زن های مهاجر و انصار گفت، و گوش نکردند روزهای اول. همان پیش بینی هایی که فاطمه زهرا کرد، مردم مسلمان غافل آن روز نتوانستند بفهمند و گوش نکردند. همانها تمام انجام گرفت. همان سیف صارم، همان شمشیر خون ریز، همان تیغی که اصالتها و فضیلتها را می کشت، همان دستی که انسانها را و انسانیتها را خفه می کرد؛ اینها همه اش را فاطمه زهرا گفته بود، قبل از فاطمه زهرا هم پیغمبر گفته بود. اینها می دیدند، اینها می فهمیدند، گفتند، جامعه اسلامی نفهمید. گوشها سنگین شد، کر شد. امروز هم صدای فاطمه زهرا هنوز به گوش می رسد. ای گوش های حساس و هوشیار می شنوید؟

جامعه دارای ولایت، جامعه ای می شود که تمام استعدادهای انسانی را رشد می دهد. همه چیزهایی که برای کمال و تعالی انسان، خدا به او داده، اینها را بارور می کند. نهال انسانی را بالنده می سازد. انسانها را به تکامل می رساند. انسانیتها را تقویت می کند. در این جامعه، ولی یعنی حاکم، همان کسی که همه سررشته ها به او برمی گردد، جامعه را از لحاظ مشی عمومی، در راه خدا و دارای ذکر خدا می کند. از لحاظ ثروت، تقسیم عادلانه ثروت به وجود می آورد. سعی می کند نیکی ها را اشاعه بدهد، سعی می کند بدی ها را محو و ریشه سوز کند.

«الَّذِينَ إِن مَّكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ»^۲، آیه قرآن است؛ آن کسانی که اگر در زمین متمکنشان سازیم، «أَقَامُوا

۱. حدیث شماره ۲۵

۲. سوره مبارکه حج/ آیه ۴۱

الصَّلَاةَ»، ذکر خدا، نماز سمبلی است برای ذکر خدا و توجه و جهت‌گیریِ خدایی یک جامعه، «أَقَامُوا الصَّلَاةَ» نماز را به پا می‌دارند، به سوی خدا می‌روند، جهت‌گیری‌شان را برطبق جهت‌گیریِ خدا فرموده و خدادستور داده قرار می‌دهند. «وَأَتُوا الزَّكَاةَ»، تقسیم عادلانه ثروت، زکات می‌دهند. به احتمالی و به گمانی که در ذهن من است، زکات در قرآن دامنه‌اش خیلی وسیع‌تر است از آنچه که در ذهن‌ها وجود دارد. احتمال می‌دهم من، البته این احتمال است‌ها، هنوز یقین هم درست ندارم خودم، شما هم به عنوان یک مطلب یقینی تلقی نکنید این را، احتمال می‌دهم که اصطلاح زکات در قرآن، شامل همه انفاقات و صدقات مالی باشد. قرائنی هم البته پیدا کردم، نه به قدری که یقین کنم به این مطلب و به طور قاطع بگویم. به هر حال یک چنین احتمالی در ذهنم است.

«أَتُوا الزَّكَاةَ» و به طور کلی، مسلم به معنای این است که تعدیلی در ثروت ایجاد می‌کنند، با توجه به روایاتی که در باب زکات هست که می‌گوید زکات موجب تعدیل ثروت است. «وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ»، اشاعه نیکی‌ها، گستردن کارهای خوب، «وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ»، ریشه‌کن کردن منکرها. ما خیال می‌کنیم امر به معروف و نهی از منکر به معنای این است که بنده، به جناب عالی امر کنم که شما فلان کار بد را انجام ندهید، فلان کار خوب را انجام بدهید. فقط همین امر کردن و گفتن. درحالی که امر کردن و گفتن، یکی از جلوه‌های امر به معروف و نهی از منکر است. به امیرالمؤمنین گفتند که با معاویه چرا می‌جنگی؟ حدیثش مفصل است نمی‌خوانم. گفت برای خاطر اینکه امر به معروف و نهی از منکر واجب است. خوب گوش بدهید، استنتاج کنید. آقا در جنگ صفین با معاویه چه کار داری آخر؟ برو طرف کوفه، آن هم برو طرف شام. فرمود که خدا امر به معروف و نهی از منکر را واجب کرده است. امام حسین از مدینه بلند می‌شود، آقا کجا می‌روی؟ «أَرِيدُ أَنْ أُمَرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ أَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ» می‌خواهم امر به معروف و نهی از منکر کنم. ببینید چقدر دایره و دامنه وسیع و چقدر از نظر ما کوچک و ضیق و تنگ است. به هر حال وقتی که ولایت در جامعه‌ای بود، اینها هم انجام می‌گیرد، اقامه صلاة، ایستای زکات، امر به معروف، نهی از منکر و خلاصه، پیکر بی‌جان، جان و روح و حیات می‌یابد.

بهشت ولایت

یک جامعه در صورتی دارای «ولایت» است که در آن «ولی» مشخص بوده و عملاً مصدر و الیها منجس همه‌ی نشاطها و فعالیت‌های زندگی باشد. و یک فرد در صورتی دارای ولایت است که شناخت درستی از «ولی» داشته و برای هیچ‌کس بشیر و آسوده و مرتبط ساختن خود به او که مظهر «ولایت خدا» است، دائماً در تلاش و کوشش بسربرد. از آنجا که «ولی» جانشین خدا و مظهر سلطه و قدرت عادلانه‌ی الهی در زمین است، از همه‌ی امکانات و استعدادها که در وجود انسانها برای کامل و تعالی نهاده شده، بسود آنان بهره‌بردار می‌کند و از اینک حتی آنکی از این زمینه‌های مساعد در راه زیان انسانیت کاربرد و یا نابود و خنثی گردد، که این نیز خود زیان بزرگی است، مانع می‌گردد. عدل و امن را که برای روش و بالذکر نهال انسان، چون زمین مستعد را بی‌گوارا و هوار می‌سازد است، در محیط زیست آنان تأمین می‌کند و از بروز جلوه‌های گوناگون ظلم (شک، تعصب، بغیر، تعارف، نخود) جلوگیری می‌نماید. همه را بسوی بندگی خدا سوق می‌دهد، خرد و بینش انسانی را به باروری می‌رساند، آنان را به کار و ابتکار سوق می‌دهد. با خدا زمان، تقسیم عادلانه‌ی ثروت (زکات)، اشاعه‌ی نیکی‌ها (امر معروف) و ریشه‌کن ساختن بدیها و ناسامایها (نهی از منکر) را برنامه‌ی اساسی خود می‌سازد و خلاصه‌ی انسانیت و پدیده‌ی «انسان» را به هدف و تقاضای او می‌نشانند و نزدیک و نزدیکتر می‌سازد.

تذکره آیات زیر، آفاق وسیعی از بهشت ولایت را در پیش چشم ما می‌گشاید و راز این سخن آگاهی بخش را که «هیچیک از فرمانهای دین به اهمیت ولایت نیست» آشکار می‌سازد:

لَعْنُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُدَ وَعِيسَى بْنِ مَرْيَمَ - کافرانی اسرائیل بر زبان داوود و عیسی مریم، مورد لعن واقع شدند
ذَلِكَ بِأَعْسَى وَكَانُوا يُعْتَدُونَ - این بر اثر آن بود که عصیان می‌ورزیدند و تعدی و تجاوز می‌کردند.
كَانُوا لَا يَتَّخِذُونَ مِنْكُمْ مَكْرًا فَعَلَوْهُ - از کار ناپسندی که در پیش گرفته بودند، دست نمی‌شدند.
لَيْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ - چه بد و ناپسند بود آنچه می‌کردند.

وَرَى كَثِيرًا مِنْهُمْ يَتَوَلَّوْنَ الَّذِينَ كَفَرُوا - بسیاری از ایشان را می‌نگری که کافران را ولی خویش می‌گزیند.

لَيْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ - برای خویشان چه بد و ناخوشایند چیزی از پیش فرستادند که خدا بر ایشان
وَفِي الْعَذَابِ لَهُمْ خَالِدُونَ - در عذاب هم ایشان جاودانه اند.

وَلَقَا كَانُوا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَمَا اتَّخَذُوا آلِيَاءَ - و اگر خدا و پیامبر و آئین او ایمان می‌آوردند، هرگز

ایشان را ولی خود نمی‌گرفتند.

وَلَكِنْ كَثِيرًا مِنْهُمْ فَاسِقُونَ - دلی بسیاری از ایشان فاسق و ازین برون رفته اند (سوره مائده: آیه ۸۱-۷۸)
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَحِدُوا الَّذِينَ آخَذُوا بِكُمْ عَهْدًا وَأُولَئِكَ هُمُ الَّذِينَ كَرِهُوا أَنْ يُنْفَكُوا مِنْكُمْ
رأبہ بارِچہ و مسخرہ میگیرید .

مِنَ الَّذِينَ آخَذُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَالْكَثِيرُ أُولِيَاءُ - (که عبارتند از) اهل کتاب و کافران، بولایت و بغض و دلی آنها میگردانید.
وَأَقْرَبُ لِلَّهِ أَنْ كُنتُمْ مُؤْمِنِينَ - و از خدا پروا بدانید اگر مؤمن هستید .

وَإِذَا نَادَيْتُمُ إِلَى الصَّلَاةِ فَاذْكُرُوا اللَّهَ وَرَأْسَ الْوَعْدِ الَّذِي لَكُمْ وَكَلِمَاتِ اللَّهِ يُرْسَلُ فِيهَا وَمَا يَذُكَّرُ مِنْهُ إِلَّا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْفَاسِقِينَ
ذَلِكَ يَأْتِيهِمْ فَرَقٌ لَا يَعْلَمُونَ - این بدان جهت است که آنان مردمی هستند که نمی اندیشند .

قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ هَلْ تُشْعِرُونَ مَنَا إِلَّا - بگو ای اهل کتاب! آیا از ما جز این چیزی را عیب میگیرید:

أَنْ أَمَّا بَدِئِهِ وَمَا نُبِئُ إِلَّا نَبَأًا وَمَا نُبِئُ إِلَّا نَبَأًا وَمَا نُبِئُ إِلَّا نَبَأًا وَمَا نُبِئُ إِلَّا نَبَأًا
وَأَنْ أَكْثَرُ فَاسِقُونَ - و شما خود (از این همه یا بخشی از آن) برون رفته و بدان میگردانید .

قُلْ هَلْ أُنَبِّئُكُمْ بِشَرِّينَ ذَلِكَ مَنْ يَدْعُونَ عِندَ اللَّهِ - بگو: آیا شما را چیزی که شراری آن در نزد خدا از این بدتر باشد خبر دهم؟

مَنْ لَعَنَهُ اللَّهُ وَرَغِضَ عَلَيْهِ - آنکس که خداش طرد رهن فرموده و بر او خشم گرفته .

وَجَعَلَ بَيْنَهُمُ الْبُرْجَاءَ وَالْحُنَابِرَ - و از آنان جمعی را بوزینه و خنک نموده .

وَعَبَدَ الطَّاغُوتَ - و آنکس که طاغوت را عبادت کرده .

أُولَئِكَ شَرٌّ مَكَانًا وَأَضَلُّ عَنِ السَّبِيلِ - آنها مرتعی بدتر دارند و از راه میانها گمگشته تر و گمراهترند .

(سوره مائده: ۶۰-۵۷)

بها و اسه ریال

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا
الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا
بِالْعَدْلِ إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا ﴿٥٩﴾
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ
فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ
تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا ﴿٥٩﴾

سوره مبارکه نساء



برای دانلود صوت جلسه اینجا کلیک کنید
توصیه اکید می شود که حتما همراه با خواندن
متن کتاب صوت سخنرانی این جلسه (با
صدای رهبری) را هم گوش کنید!

مطلبی که امروز در دنباله بحث‌های گذشته، در نظر گرفتیم که مطرح بشود، بیان چند مسئله از مسائلی است که در پیرامون مسئله ولایت، به این مسائل برخورد می‌کنیم. اینها جزو آن ترکیب اصلی و بیان موضع این مسئله نیست. درباره ولایت و اینکه ولایت چه هست و از کجای قرآن استفاده می‌شود و دارای چند بُعد و چند رویه و چند جانب هست، بحث همانی بود که قبلاً عرض شد. منتها یک سلسله مسائلی هست که برای مسئله ولایت، مسائل فرعی است؛ اگرچه که خود این مسائل، هرکدامی در جای خود، یک مسئله اصولی و تعیین‌کننده است، که مثل یک اصلی، باید از آن برای جهت‌گیری‌های اسلامی و برای تعیین خط‌مشی جامعه مسلمان استفاده کرد. این چند مسئله را ما به ترتیب، دوتا را در این ورقه امروز ذکر کردیم^۱ و یکی، دوتا را هم ان شاء الله فردا عرض خواهیم کرد.

یکی این است که خب، شما ثابت کردید از روی قرآن که حفظ پیوستگی‌های داخلی و نفی وابستگی‌های خارجی؛ تکرار می‌کنم: حفظ پیوستگی‌های داخلی و نفی وابستگی‌های خارجی برای یک جامعه مسلمان، متوقف است بر اینکه یک مرکزیتی، یک قدرت متمرکزی در جامعه اسلامی وجود داشته باشد تا همه نشاط‌ها و فعالیت‌ها و همه جهت‌گیری‌ها و موضع‌گیری‌های قطب‌ها و جناح‌های مختلف

۱. به پلی‌کپی انتهای جلسه مراجعه بفرمایید.

این جامعه را، او رهبری و اداره کند؛ و اسم این ولی ست. ولی با تشدید یاء، یعنی فرمانروا؛ یعنی آن کسی که همه نیروها از او باید الهام بگیرد و همه کارها به او باید برگردد و خلاصه، آن کسی که مدیریت جامعه اسلامی، هم از جنبه فکری و هم از جنبه عملی با اوست، این اسمش ولی است. اینها را از قرآن ثابت کردیم. حالا بفرمایید ببینیم که ولی جامعه اسلامی کیست؟ آیا ما یک حرف خلاصه‌ای در این باب داریم که اگر به ما گفتند که بسیار خوب، حالا می‌خواهیم بشناسیم ولی را؛ چه کسی ولی می‌تواند باشد؟ کدام قدرتی است که همه نیروهای جامعه اسلامی باید به او برگردد، باید او فرمانروایی بکند؟ اگر این سؤال از ما بشود، آیا پاسخی داریم یا نه؟ بله داریم. البته جواب این مطلب را و پاسخ را در خلال مطالب گذشته، گاه‌گاهی عرض کرده‌ام و شما هم می‌دانید، چنین نیست که مطلب نامعلومی باشد. می‌خواهیم از لحاظ اسلوب منطقی و تسلسل طبیعی مطلب، این را هم بررسی کرده باشیم.

قرآن پاسخ در اینجا یک کلمه است، می‌گوید آن کسی که ولی واقعی جامعه اسلامی ست، او خداست. حاکم در جامعه اسلامی، جز خدای متعال، کسی دیگری نیست. این مطلبی ست که توحید هم همین را به ما می‌گفت، نبوت هم همین اصل را برای ما مسلم می‌کرد، حالا می‌بینید که ولایت هم این مطلب را به ما می‌گوید. اینجا این جمله را به اشاره عرض کنم و بگذرم؛ همیشه باید اصول یک مکتب و یک مسلک همین جور باشد که هر یک از اصل‌ها، نتیجه‌ای بدهد که اصل‌های دیگر آن نتیجه را می‌دهد. این جور نباشد که از یکی از اصول مکتب، ما یک استنتاجی بکنیم که ضد آن را از اصل دیگری استنتاج می‌کنیم، و متأسفانه در اسلامی که در ذهن و دل بعضی از ساده‌دلان مسلمان امروز هست، همین جور در می‌آید. از بعضی از اصول چیزهایی استنتاج و استنباط می‌شود، درست ضد آنچه که از بعضی از اصول دیگرش استنباط می‌شود.

بنابراین آن کسی که در جامعه اسلامی، حق امر و نهی و فرمان و حق اجرای اوامر و حق فرمان دادن و معین کردن خط‌مشی جامعه و خلاصه، حق تحکم در همه خصوصیات زندگی انسان‌ها دارد، خداست، «وَاللَّهُ وَليُّ الْمُؤْمِنِينَ»^۱. بنده آیاتی که تعبیر ولی و اولیا داشت، در قرآن تتبع کردم و همه را تقریباً یک مطالعه اجمالی کردم، دیدم این تعبیر که خدا ولی جامعه اسلامی ست، مؤمنین جز خدا ولی و یآوری ندارند، خدا حاکم همه امور بشر باید باشد، این یک مسئله‌ای ست که در قرآن جزو مسلمات است. البته توجه دارند

۱. سوره مبارکه آل عمران / آیه ۶۸

۲. (تبع) در پی رفتن، تحقیق کردن

برادرها، لکن در عین حال خوب است که توجه بدهم من برای بعضی که ممکن است در ذهنشان مطلب مخلوط بشود؛ صحبت سرسلطه تکوینی پروردگار نیست؛ آن به جای خود محفوظ، معلوم است که خدای متعال گردش زمین و آسمان را به اراده قاهره^۱ خویش تنظیم می‌کند. صحبت سر این است که قوانین زندگی انسان‌ها و روابط فردی و اجتماعی جامعه بشر هم باید از خدا الهام بگیرد؛ یعنی حاکم و فرمانروای قانونی، در جامعه الهی اسلامی قرآنی و ظل^۲ نظام اسلامی، که ما تعبیر می‌کنیم از آن همیشه به نظام علوی، و این تعبیری است که دلم می‌خواهد در ذهن‌ها بماند؛ نظام علوی، حکومت علوی، این نظامی که نامش را نظام علوی می‌گذاریم و نظام اسلامی می‌گذاریم و جامعه قرآنی می‌تواند نامی برای ما برای آن باشد؛ در یک چنین جامعه‌ای و در یک چنین نظامی، حاکم فقط خداست.

خب، اینجا می‌رسیم به یک مطلب دیگری؛ آقا، یعنی چه حاکم خداست؟ خدای متعال که با مردم روبه‌رو نمی‌شود تا امر و نهی بکند، انسان‌ها احتیاج دارند که یک انسانی بر آنها حکومت بکند، یک انسانی لازم است که سررشته کار انسان‌ها را به دست بگیرد. اینکه می‌گوییم یک انسانی، روی یک آن تکیه ندارم، رهبری دسته‌جمعی را نمی‌خواهم نفی کنم، نه؛ انسان لازم است که سررشته کار انسان‌ها را به دست بگیرد؛ و الا اگر چنانچه در میان جامعه انسانی و بشری، فقط قانون باشد، ولو آن قانون از طرف خدا باشد، امیری نباشد به تعبیر امیرالمؤمنین علیه السلام که حالا عرض می‌کنم، فرمانروایی نباشد، یا یک هیئتی نباشد که فرمانروایی بکند، خلاصه ناظر بر اجرای قانون اگر در جامعه بشری نباشد، انتظام جامعه بشری باز هم به هم خورده است. این انسان چه کسی باشد؟

آن انسانی یا انسان‌هایی که قرار است بر بشر و جامعه بشری، عملاً فرمانروایی بکنند، عملاً ولی جامعه باشند، عملاً ولایت جامعه را به عهده بگیرند، اینها چه کسانی باشند؟ پاسخ مکتب‌های گوناگون به این سؤال، گوناگون بوده. پاسخ واقعیت‌های تاریخی هم به این سؤال گوناگون بوده. یک عده‌ای گفته‌اند: *الْمَلِكُ لِمَنْ غَلَبَ*؛ هر کسی غالب شد، یعنی حکومت جنگل. یک عده‌ای گفته‌اند هرکسی که دارای تدبیر بیشتری است. یک عده‌ای گفته‌اند هرکسی که از طرف مردم مورد قبول باشد. یک عده‌ای گفته‌اند هرکسی که از آن دودمان چنین‌وچنان باشد. یک عده‌ای سخنان دیگری گفته‌اند، منطق‌ها و ممشاه^۳ و سلیقه‌های دیگری ابراز کرده‌اند.

۱. (قه‌ر) غالب، چیره

۲. (ظال‌ل) سایه

۳. (م‌ش‌ی) رفتار، مشی

پاسخ دین و مکتب دین به این سؤال، این است که «أَنَا وَلِيُّكُمْ اللَّهُ وَرَسُولُهُ»؛ آن کسی که عملاً در جامعه، زمام فرمان را و امر و نهی را به دست می‌گیرد از سوی پروردگار عالم، رسول اوست. لذا در جامعه‌ای، وقتی که پیامبری آمد، معنی ندارد که با بودن پیغمبر، حاکم دیگری به جز پیغمبر بر مردم حکومت بکند. پیغمبر یعنی همان کسی که باید زمام قدرت را در جامعه به دست بگیرد، حاکم باشد. وقتی که پیغمبر از دنیا رفت، تکلیف چیست؟ وقتی که پیغمبر خدا مثل همه انسان‌های دیگر از دنیا رفت و جان به جان آفرین تسلیم کرد، آنجا چه کار کنیم؟ باز آیه قرآن پاسخ می‌دهد به این مطلب؛ «وَالَّذِينَ آمَنُوا» مؤمنان ولی شما هستند. کدام مؤمنان؟ هر که به مکتب دین ایمان آورد، او ولی و حاکم جامعه اسلامی است؟ خب، اینکه لازم می‌آید که به عدد همه نفوس مؤمن، حاکم داشته باشیم! چه کار کنیم در اینجا؟ مؤمنانی که نشانه خاصی دارند. پیدا است که آیه قرآن ضمن اینکه می‌خواهد یک کسی را معین بکند، می‌خواهد یک انسان معلوم مشخصی را، رویش انگشت بگذارد، بگوید حاکم شما این است؛ ضمناً می‌خواهد معیار را هم به دست بدهد. دقت کنید! می‌خواهد آن انسانی که در نظر شارع و قانون‌گذار اسلام مشخص است، او را می‌خواهد بر مردم حکومت بدهد، اما در ضمن، معیار را هم می‌خواهد بگوید، علت اینکه ما گفتیم حاکم شما این باشد، معیار این است. این است علت انتخاب او از طرف پروردگار، یا انتصاب او از طرف پروردگار؛ لذا می‌گوید «وَالَّذِينَ آمَنُوا» آن کسانی که ایمان آورده‌اند، ایمان درست آورده‌اند، که لازمه اطلاق^۲ «آمنوا» این است که ایمان درست مراد باشد، نه ایمان‌های ظاهری. آن کسانی که در طول زندگی خود نشان دادند که ایمان آوردند، آن کسانی که با عمل خود، ایمانشان را امضا کردند؛ پس «الَّذِينَ آمَنُوا»، شرط اول این است که واقعاً مؤمن باشند. شرایط دیگری هم دارد، «الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ» آن مؤمنینی که نماز را اقامه می‌کنند، نه اینکه نماز می‌خوانند. نماز خواندن یک چیز است، نماز را به پاداشتن یک چیز دیگر است. اگر می‌خواستند بگویند نماز می‌خوانند، می‌توانستند بگویند يُصَلُّونَ؛ تعبیری است هم کوتاه‌تر، هم موجزتر.^۳

اقامه صلاة در یک جامعه، معنایش این است که روح نماز در جامعه زنده بشود، جامعه جامعه نمازخوان بشود؛ و می‌دانید که جامعه نمازخوان، یعنی آن جامعه‌ای که در تمام گوشه و کنارهایش، ذکر خدا و یاد خدا، به طور کامل موج می‌زند و می‌دانید که جامعه‌ای که ذکر خدا و یاد خدا در آن موج بزند، در این جامعه هیچ فاجعه‌ای انجام نمی‌گیرد، هیچ جنایتی، هیچ خیانتی، هیچ لگدی به ارزش‌های انسانی

۱. سوره مبارکه مائده / آیه ۵۵

۲. (طلق) تعمیم، شامل کردن

۳. کوتاه و مختصر

در این جامعه انجام نمی‌گیرد. آن جامعه‌ای که در آن ذکر خدا موج می‌زند، مردم متذکر خدا هستند، جهت‌گیری، جهت‌گیری خدایی ست، در این جامعه، همه کار مردم، برای خدا انجام می‌گیرد.

علت دزدی‌ها، علت زبونی‌ها، علت ظلم‌ها، علت تن به ظلم دادن‌ها - از دو طرف - علت تعدی‌هایی^۱ که انجام می‌گیرد، همچنین علت تن به تعدی دادن‌هایی که انجام می‌گیرد، تماماً دوری از یاد خدا و ذکر خداست. آن جامعه‌ای که ذکر خدا را دارد، حاکمش مثل علی بن ابی طالب صلوات الله علیه است، که ظلم نمی‌کند و ظلم را می‌کوبد. محکومش مثل ابی ذر غفاری ست، که با اینکه کتک می‌خورد، با اینکه تبعید می‌شود، با اینکه تهدید می‌شود، با اینکه غریب و بی‌کس می‌ماند، اما زیر بار ظلم نمی‌رود، از راه خدا بر نمی‌گردد. این جامعه‌ای ست که در آن ذکر خدا هست، این جامعه‌ای ست که در آن اقامهٔ صلاة هست.

مؤمنی که در جامعه اقامهٔ صلاة کند؛ جهت جامعه را به سوی خدا قرار بدهد، ذکر الهی را در جامعه رایج و مستقر کند؛ «الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ». به اینجا هم خاتمه پیدا نمی‌کند ولی، «وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ» تقسیم عادلانهٔ ثروت بکنند، زکات بدهند، اهل انفاق در راه خدا باشند، دنبالش می‌گویند «وَهُم رَاكِعُونَ» درحالی که راکع هستند زکات را بدهند. این اشارهٔ به یک مورد و یک داستان خاص است. شنیده‌ام، بلام آن حرفی را که بعضی از مفسرین دیگر گفته‌اند، گفته‌اند که «وَهُم رَاكِعُونَ»، معنایش این است که اینها همیشه در حال رکوع باشند، و اشاره به قضیهٔ خاصی نیست. اما روح عربیت و عربی دانی این احتمال را نفی می‌کند، «وَهُم رَاكِعُونَ» یعنی در حال رکوع زکات می‌دهند. این هم مؤید همان مطلبی ست که دیروز عرض کردم، که به احتمالی به ذهن من می‌آید؛ که گمان می‌کنم زکات مطلق انفاقات است؛ چون انگشتی که امیرالمؤمنین در حال رکوع داد، زکات اصطلاحی نبود، انفاقی بود در راه خدا، و اطلاق زکات شده، «وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ» یعنی یک انسان، آن قدر دل بستهٔ به مساوات^۲ باشد، به قدری علاقه‌مند به انفاق باشد، به قدری برایش دیدن فقر و فقیر دردآور باشد که صبر نکند نمازش تمام بشود، این سائل برود، فقیر دیگری بیاید. انگشت تنها و منحصر خودش را ندهد، بگوید می‌گذارم بعد می‌دهم. به قدری جاذبهٔ این انسان زیاد است برای انفاق، آن قدر این آدم محو در راه انجام این تکلیف است که امان ندارد که صبر کند، مجال ندارد که تحمل کند. فقیری دیده، فقری دیده، جلوه‌ای دیده که خدا آن جلوه را دوست نمی‌دارد، او هم دوست نمی‌دارد، چیزی هم ندارد جز انگشت؛ لذا در حال نماز، درمی‌آورد می‌دهد به سائل.

۱. (ع دو) تجاوز کردن

۲. (س وی) برابری، یکسانی

این اشاره به یک ماجرای مخصوص و مشخصی است در تاریخ که این را امیرالمؤمنین صلوات الله علیه به وجود آورده؛ یعنی این بزرگوار در حال نماز بوده، فقیری آمده و این بزرگوار انفاق کرده، آیه نازل شده است. پس همان طوری که ملاحظه می‌کنید، آیه دارد به طور اشاره‌ای علی بن ابی طالب علیه السلام را به عنوان ولی امر معین می‌کند؛ ولی نه به صورت معین کردن زورگویان تاریخ، که وقتی معاویه فرض کنید می‌خواهد برای خودش جانشین معین بکند، می‌گوید این پسر جانشین من است، فرزند من که هست، باید که به این مقام، او بعد از من برسد. اما خدای متعال این جوری برای پیغمبر جانشین معین نمی‌کند؛ می‌گوید که علی بن ابی طالب باید بعد از پیغمبر به حکومت برسد، چون ملاک حکومت در او هست به نحو شدید. چیست؟ ایمان کامل به خدا، اقامهٔ صلاة در جامعه، دلبستگی به انفاق و ایتاء^۱ زکات تا حد از خود بی خود شدن. ضمن اینکه نصب می‌کند خلیفه را، ضمن اینکه معین می‌کند خلیفه را که علی بن ابی طالب علیه السلام است، ملاک را، مناط^۲ را، فلسفهٔ خلافت او را هم روشن می‌کند. این آیهٔ قرآن است. بنابراین در اسلام، ولی امر آن کسی است که فرستادهٔ خداست، آن کسی است که خود خدا او را معین می‌کند؛ چون فرض این است که هیچ انسانی به حسب طبیعت خلقت و آفرینش، حق تحکم بر انسان‌های دیگر را ندارد.

تنها کسی که حق تحکم دارد، خداست و چون خدا حق تحکم دارد، خدا می‌تواند طبق مصلحت انسان‌ها، این حق را به هر که بخواهد، بدهد و می‌دانیم که کار خدا، بیرون از مصلحت نیست، دیکتاتوری نیست، قلدری و زورگویی نیست، کار خدا طبق مصلحت انسان‌هاست؛ چون طبق مصلحت انسان‌هاست، پس بنابراین او معین می‌کند، ما هم تسلیم می‌شویم. او معین می‌کند پیغمبر را، معین می‌کند امام را، بعد از امام معین می‌کند آن کسانی را که با معیارها و ملاک‌های خاصی تطبیق بکنند. آن کسی که این صفت را داشته باشد، این صفت را داشته باشد، این صفت را داشته باشد، صفاتی را معین می‌کند، می‌گوید اینها بعد از ائمهٔ هداة معصومین، حاکم بر جامعهٔ اسلامی هستند. پس ولی را خدا معین می‌کند؛ خودش ولی است، پیغمبرش ولی است، امام‌ها ولی هستند. امام‌های خاندان پیغمبر تعیین شده‌اند، دوازده امام، در رتبهٔ بعد، آن کسانی که با یک معیارها و ملاک‌های خاصی تطبیق بکنند و جور بیابند، آنها معین شده‌اند برای حکومت و خلافت. مسئله در مورد تعیین ولی در اسلام این است. البته این یک آیه بود که من برایتان

۱. (أتی) دادن

۲. (ن و ط) ملاک، مقصد

ذکر کردم، آیات دیگری هم در قرآن هست که بعضی را در این ورقه آوردیم و بعضی را هم باید بگردید، در قرآن خودتان پیدا کنید. آیات فراوانی در اینجا داریم.

آنچه که در اسلام تکیه روی آن شده، این است که زمام امر مردم، دست آن کسانی نیفتد که انسان‌ها را به دوزخ می‌کشانند. مگر تاریخ نشان نداد این مطلب را به ما؟ مگر ندیدیم که با جامعه اسلامی، اندکی بعد از صدر مشعشع^۱ آغاز اسلام، چه کردند و چه شد؟ و چه بر سر این جامعه آمد؟ آن جامعه‌ای که در آن جامعه، مردم قدر مردان نیک را ندانند، آن جامعه‌ای که مردم در آن جامعه، معیارهای نیکی را عوضی بگیرند، در آن جامعه‌ای که مردم نتوانند آن‌کس که مُصلح آنان است و ناصح مشفق آنها، او را بشناسند، این جامعه چقدر باید رویش کار شده باشد تا به اینجا رسیده باشد و یک چنین وضعی پیدا کرده باشد؟ تبلیغات زهراگینی که از طرف دستگاه‌های قدرت ظالمانه و جائرانه در میان جامعه اسلامی انجام گرفت، به قدری افق معلومات و بینش مردم را عوض کرد، کاری کرد با این مردم که مردم مثل اینکه سیاهی را سفیدی بینند و سفیدی را سیاهی، به یک چنین حالتی درآمده بودند. لذا بود که در قرن‌های دوم و سوم هجری تقریباً، آدم وقتی به تاریخ نگاه می‌کند، می‌بیند فجایع دستگاه قدرت و خلافت را، و می‌بیند بی‌اعتنایی و بی‌تفاوتی مردم را، حیرت می‌کند. آیا این همان مردمنده؟ اینها همان مردمی هستند که در مقابل عثمان صبر نکردند، از اطراف، او را محاصره کردند و بعد هم بالاخره با آن وضع فجیع او را از خلافت خلع و عزل کردند؟ اینها همان‌هایند؟ اینها همان‌ها هستند که حالا در شب عروسی خلیفه عباسی، خرج گزافی را که می‌توانست یک جناح عظیمی از جامعه اسلامی را اداره کند، می‌بینند که دارد خرج چه عیاشی‌هایی می‌شود، برای چه کارهایی دارد مصرف می‌شود، چگونه دارد بیت‌المال مسلمین صرف مسائل شخصی می‌شود. کار به درست و نادرستش ندارم، مسائل شخصی‌ست؛ پولی‌ست برای هزار نفر آدم، یک نفر آدم این پول را فقط صرف خودش بکند، نمی‌گوییم صرف عیاشی خودش بکند، نه خیر، صرف نماز و روزه خودش بکند، جایز است این کار؟ و می‌دیدند که در متن واقعیت جامعه اسلامی این کار دارد انجام می‌گیرد و درعین حال، غافل بی‌خبر.

شاید یک وقتی گفته باشم این را که در شب عروسی جعفر برمکی، وزیر محبوب هارون الرشید - یک جوان بیست‌وهشت، نه ساله، سی ساله‌ای بوده جعفر برمکی. آن وقتی که جعفر برمکی از دنیا رفت، سی و چهار، پنج سالش بود، آن وقتی که کشتند او را. در اوج محبوبیت داماد می‌شود جعفر، هارون الرشید هم علاقه و آفری به جعفر برمکی دارد - به جای نُقل که بر سر عروس و داماد می‌پاشند شب عروسی،

۱. (شعشع) درخشان

دیدند مهمان‌های گرامی عالی‌قدر جناب برمکی‌ها و هارون الرشید، یک چیزهایی بر سر عروس و داماد پاشیده شد. وقتی که رفتند نزدیک برداشتند؛ خب ریختند برداشتند، دوتا، سه‌تا، پنج‌تا برداشتند، دیدند بله، اینها نقل که نیست، سکه هم نیست، درست دقت کردند؛ قوطی‌های ظریفی ست به قدر یک بند انگشت، جعبه است اینها، از طلای ناب این جعبه را درست کردند، بعد که جعبه را باز می‌کردی، از داخلش یک کاغذی درمی‌آمد، کاغذ بسیار نازک و رقیقی، این کاغذ را که باز می‌کردی، می‌دیدي که عجب! یک ورقهٔ بزرگ شد. می‌خواندی ورقه را، می‌دیدي که در این ورقه، فرمان مالکیت فلان قسمت از کشور، به شما داده شده. فرمان اقطاع^۱ است، فرمان تیول^۲ است.

در یک شب واحد خدا می‌داند، پانصدتا، هشتصدتا، هزارتا فرمان تیول در کاغذهای بسیار نازک، در قوطی‌های طلا بر سر یک عروس و داماد ریخته شد و کسانی برداشتند که خلیفه نمی‌دانست که اینها که خواهند بود، مثلاً فرض کنید که املاک فلان دشت و وسیع فلان ناحیه می‌افتاد به یک بچه، می‌افتاد دست یک مست، می‌افتاد دست یک چاقوکش، می‌افتاد دست یک آدم بی‌عرضه. اینها را که دیگر خلیفه نمی‌دانست، ریخته بود، هرکه هرچه برداشت، چَپُو^۳ برداشتند، رفتند، خوردند، بردند. اما در آن ناحیه‌ای که حالا اقطاعش دست این آدم افتاده، چقدر مردم پامال خواهند شد، چقدر ثروت‌ها از بین خواهد رفت، چقدر حقوق ضایع خواهد شد، نابود و پامال خواهد شد، اینها را که فکر نمی‌کردند. در همان احوال، اختلاف طبقاتی به این حد است، در همان احوالی که این بذل و بخشش‌ها دارد انجام می‌گیرد، این اسراف‌ها و تَرْف‌ها^۴ دارد انجام می‌گیرد؛ یحیی‌ای علوی^۵ در کوه‌های طبرستان، با ظلم و با ستم داشت می‌جنگید، درحالی‌که خودش و عیالش فقط یک پوشش داشتند، که وقت نماز شوهر می‌گرفت می‌پوشید، بعد می‌داد به زن تا او ستر بدن بکند و نماز بخواند. خاندان پیغمبری که با ظلم می‌جنگیدند، در یک چنین وضعی به سر می‌بردند و این مردم می‌دیدند و بی‌تفاوت بودند.

عرضم به هارون نیست، از هارون گله‌مندی نیست. هارون اگر این کارها را نکند، هارون نیست. طبقهٔ

۱. (ق طع) قطعه

۲. واگذاری زمین و ملک به کسی از طرف پادشاه که آن شخص از طریق مالیات آن ملک برای خود، درآمدی فراهم می‌آورد.

۳. به بیغما برد، تاراج

۴. خوشگذرانی

۵. یحیی بن عبدالله، از نوادگان امام حسن است که در زمان هارون الرشید، در نواحی مختلف حکومت اسلامی، برای خود بیعت جمع کرد و دعوت خود را در طبرستان علنی کرد. هارون فضل بن یحیی برمکی را مأمور سرکوب قیام او کرد. پس از اینکه کار بر یحیی بسیار سخت شد، تقاضای امان از هارون کرد، هارون امانش داد. و در نهایت در یکی از زندان‌های هارون به شهادت رسید.

هارون حکم می‌کند که تا وقتی که این طبقه وجود دارد، این جور کاری انجام بدهد؛ از او که گله‌مندی نیست. گله‌مندی از مردمی‌ست که آن حساسیت صدر اسلام را فراموش کرده بودند، آن هوشیاری و درک را که در صدر اسلام داشتند، از دست داده بودند، درمقابل این وضع، احساس تکلیف نمی‌کردند، احساس مسئولیت نمی‌کردند، دردشان نمی‌آمد؛ این برای چیست؟ از بس تبلیغات مضر مودیانۀ رذالت‌آمیز روی مردم کار کرده بود. این دست‌های تبلیغی و دستگاه‌های تبلیغی در اقطار جامعۀ اسلامی و کشور اسلامی، سالیانی روی مغز مردم، روی روح مردم، روی روحیۀ مردم مدام کار کرده بود، کار کرده بود، کار کرده بود تا به اینجا رسیده بود. پس شما ببینید چقدر مهم است اینکه حاکم جامعۀ اسلامی چه کسی باشد. آن کسی باشد که خدا معین می‌کند.

آیه قرآن می‌گوید «أَطِيعُوا اللَّهَ»^۲، از خدا اطاعت کنید، «وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ» از رسول اطاعت کنید، «وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» صاحبان فرمان از میان خودتان. صاحبان فرمان یعنی چه؟ آن جاهل نادان مسلمان نام، خیال می‌کند صاحب فرمان، یعنی هرکسی که می‌تواند فرمان بدهد، هرکسی که زورش می‌چربد برای فرمان دادن؛ می‌گوید این اولی الامر است. ما می‌گوییم نه، اولی الامر او نیست. اگر بنا باشد که هرکه می‌تواند فرمان بدهد، اولی الامر باشد و از طرف قرآن به رسمیت شناخته شده باشد، خب در فلان کوهستان، فلان دزدِ قداره‌بندِ سبیل از بناگوش دررفته هم فرمان می‌دهد، او هم در آنجا همه‌کاره است؛ پس آنجا اولی الامر است؟ و اطاعت فرمان او واجب است؟

آن کسی که به همگان فرمان می‌دهد که سه روز و سه شب، فقط زن‌ها بیایند از خانه‌ها بیرون و مردها حق ندارند از خانه بیایند بیرون - این را یکی از همین بزرگان صفویه، به حسب نقل بعضی از تواریخ، اگر راست باشد، در زمان صفویه باب کرده بود و باب شده بود در اصفهان. شاهد عینی ماجرا یک [کتاب] تاریخی نوشته؛ حالا نمی‌دانم آن تاریخ مستند هست یا نیست - فقط زن‌ها بیایند بیرون، در تیمچه‌ها و کاروانسراها و دکان‌ها و بازارها و همه‌جا و همه‌جا، زن‌ها و دخترها بیایند کار کنند، مردها نیایند. آیا مرد در این شهر نباشد؟ خب، زن‌ها راحتند بدون نامحرم؛ نه خیر، خود ارباب و دوستان و رفقا و اطرافیانش، آنها بیایند. مردمی که مادر، خواهرشان در بازارند، آنها حق ندارند بیایند، اینها بیایند. خب، این اولی الامر است؟ از این می‌شود اطاعت کرد؟ فرمان این، فرمان خداست؟

۱. (ق طر) گوشه‌ها، اطراف

۲. سوره مبارکه نساء / آیه ۵۹

اولی الامری که شیعه معتقد است، آن اولی الامری است که منشور فرمان را، خدا به نام او کرده باشد، این را می‌خواهیم ما. آن انسانی است که اگر چه «مِنْکُمْ» است، جزو انسان‌های دیگر است، اما ولایت را از خدا گرفته باشد، که صاحب ولایت کبری خداست، از خدا گرفته باشد.

حالا هارون الرشید با آن وضعش، با آن عُتُق منکسره‌اش،^۱ با آن بذل و بخشش و اسرافش، با آن آدم‌کشی‌اش، که همین جعفر برمکی و بسیاری از خاندانش را در یک روز تار و مار و قتل و قلع و قمع کرد و بسیاری از مؤمنین و بسیاری از مسلمین؛ والی ماشاءالله کارهای دیگر، خب، این را ابوحنیفه می‌گفت که این اولی الامر است. با امام جعفر صادق هم همیشه سر نزاع و جنگ و دعوا، برای همین بود که می‌گفتند آقا شما چرا با اولی الامر زمانت درمی‌افتی؟ اولی الامر زمان، یعنی همین هارون کذایی، توجه کردید؟

پس منطق شیعه در این مسئله، بسیار منطقی ظریف و دقیقی است. ضمن اینکه نصب خدا را از قرآن احساس و استنباط می‌کند، معیارها و ملاک‌ها را هم به دست مردم می‌دهد تا مردم فریب نخورند. نگویند خیلی خب، علی بن ابی طالب روی سر ما، روی چشم ما، قبولش داریم، حالا هم جانشین علی بن ابی طالب، هارون الرشید است. بله، این جور می‌گویند. کما اینکه این حرف گفته می‌شد. بنی عباس یک سلسله‌ای داشتند که این سلسله احیاناً به علی بن ابی طالب هم می‌رسید یا به پیغمبر می‌رسید! نگویند علی بن ابی طالب را قبول داریم، جانشینی‌اش هم بالاخره رسید به هارون الرشید، همین‌طور رسید به تسلسل تا به هارون الرشید. منصور عباسی می‌گفت که امام حسن را ما قبول داریم، خلیفه، اما ایشان پول گرفتند و خلافت را فروختند. منطق منصور عباسی است دیگر! خلافت را چون فروخت، پس حقی به خلافت ندارد. ما هم از آنهایی که خلافت به آنها فروخته شده بود، خلافت را به زور گرفتیم، برای ماست. حرف آنهاست. پس علی بن ابی طالب را قبول هم می‌کردند، روی سر، روی چشم هم می‌گذاشتند برحسب ظاهر، اما درعین حال منافاتی نمی‌دیدند بین حکومت علی بن ابی طالب و حکومت هارون عباسی.

شیعه می‌گوید نه، این حرف درست نیست. شیعه می‌گوید تو که حکومت علی بن ابی طالب را قبول داری، باید معیارهای خلافت و ولایت را هم قبول داشته باشی. باید قبول داشته باشی که علی بن ابی طالب به خاطر جمع بودن این معیارها به عنوان ولی انتخاب شده؛ پس اگر کسی، در او این معیارها نبود یا ضد این معیارها در او بود، این آدم حق ندارد که جانشین علی بن ابی طالب، خودش را معرفی کند. حق ندارد

۱. عتق منکسره در لغت به معنای گردن شکسته است ولی در اصطلاح به آدم بداخلاق و عبوس گفته می‌شود.

ولایت شیعه را، ولی امر بودن را، ادعا کند و کسی حق ندارد بپذیرد از او. این اولین مطلبی که در این زمینه، در پیرامون مسئله ولایت پیش می‌آید.

البته مطلب دوم را هم اینجا اشاره کردیم و آیه‌اش را هم نوشتیم. ولایت خدا برای چیست؟ اگر کسی این را سؤال کند، بگوید آقا، به چه دلیل شما می‌گویید: چرا ولایت امر در اختیار خدا و برای خداست؟ چرا؟ جوابش این است که این، ناشی از یک فلسفه طبیعی است که در جهان بینی اسلام مشخص و معین شده است. در جهان بینی اسلام، همه چیز عالم از قدرت پروردگار ناشی می‌شود، «وَلَهُ مَا سَكَنَ فِي اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ» هر آنچه در روز و شب آرمیده و ساکن است، از آن خداست. خب، کسی که همه پدیده‌های خلقت برای اوست و حکومت تکوینی بر همه چیز در اختیار او است، حکومت قانونی و تشریحی هم باید در اختیار او باشد، چاره‌ای نیست. این هم مطلب دوم است، تا برسیم به مطالب بعدیش. حالا توجه کنید من این آیات را تندتند معنا کنم.

«إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا»^۱ همانا خدا شما را فرمان می‌دهد که امانت‌ها را به اهلش برگردانید، «وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ» و چون میان مردم داوری و حکومت و قضاوت می‌کنید، برطبق عدل و داد، حکومت و قضاوت بکنید، «إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ» همانا پروردگار چه نیکو چیزی است که شما را بدان پند می‌دهد و موعظه می‌کند، «إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا» همانا پروردگار شنوا و بیناست. آنچه را که به شما فرمان می‌دهد، از روی شنوایی و آگاهی و دانش کامل است. چون شنوای نیازهای درونی شماست، چون بینای سرنوشت شماست، لذا آنچه را احتیاج دارید، به شما می‌دهد و می‌بخشاید.

این از آیه اول که درباره امانت صحبت می‌کند، و می‌گوید امانت‌ها را به اهلش بدهید، درحقیقت یک زمینه‌چینی برای آیه دوم است. امانت فقط این نیست که یک تومان من دست شما دارم، این یک تومان را به من برگردانید. مهم‌ترین نمونه‌های امانت، این است که آنچه امانت خداست در میان مردم، آن را در انسان به جایش برساند و به اهلش برساند. اطاعت انسان که میثاق و پیمان خدا با آدمی است، آن را در جایش مصرف کند و خرج کند، اطاعت از خدا بکند و از آن که خدا فرموده که اطاعت بشود. این مهم‌ترین مصداق امانت است.

۱. سوره مبارکه انعام / آیه ۱۳

۲. سوره مبارکه نساء / آیات ۵۸ تا ۶۰

بعد می‌فرماید «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» ای آن کسانی که ایمان آورده‌اید، «أَطِيعُوا اللَّهَ» اطاعت کنید از خدا، «وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ»، و اطاعت کنید از پیامبر خدا، «وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» اطاعت کنید از صاحبان فرمان از میان خودتان؛ آن کسانی که در میان شما صاحبان فرمانند. این جا تز اسلامی با بعضی از ترها و ایده‌های دیگر، مایزه و محل افتراقش معلوم می‌شود. تز اسلامی نمی‌گوید که حکومت، روزی خواهد بود که لازم نباشد، نه؛ ایده اسلامی پیش‌بینی نمی‌کند آن روزی را که در جامعه، دولت و حکومت نباشد، نه‌خیر؛ درحالی‌که بعضی از مکتب‌ها پیش‌بینی می‌کنند آن روزی را که جامعه، جامعه ایده‌آل است و یکی از خصوصیاتش این است که دیگر دولت و حکومت در آن جامعه نیست؛ نه؛ اسلام این را پیش‌بینی نمی‌کند.

خوارج، زیر بهانه حکومت الهی بود که می‌گفتند علی بن ابی طالب باید نباشد. می‌گفتند «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» حکومت برای خداست. امیرالمؤمنین در جواب این می‌گوید «كَلِمَةٌ حَقٌّ يُرَادُ بِهَا بَاطِلٌ»^۲ سخن، سخن درستی است، حاکم واقعاً خداست، آن کسی که مقررات را می‌دهد و سررشته زندگی را به دست می‌گیرد، واقعاً خداست، اما شما می‌گویید «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» یا می‌گویید «لَا أَمْرَ إِلَّا لِلَّهِ» قانون و حکومت برای خدا، مجری قانون کیست؟ آن هم شما می‌گویید که غیر خدا، کسی نباید مجری قانون باشد؟ بعد لذا در جواب این سخن می‌گوید: «لَا بُدَّ لِلنَّاسِ مِنْ أَمِيرٍ»، بالاخره انسانیت و جامعه بشری امیر لازم دارد، حاکم و فرمانروا لازم دارد. این طبع انسانی است که باید زندگی‌اش با یک مجری قانون همراه باشد؛ بودن قانون کفایت نمی‌کند، باید کسی باشد تا اینکه این قانون را اجرا کند و نظارت کند بر اجرای دقیق و صحیح این قانون، همین را می‌گوید «وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ»، منتها اولی الامر، آیا مطلق اولی الامر است؟ هر که فرمان راند درست است؟ گاهی می‌شود در یک جا دو نفر فرمان می‌رانند ضد یکدیگر، هر دو اولی الامرند؟ گاهی می‌شود یک آدمی فرمان می‌راند که عقل و خرد انسانی، فرمانرانی او را نفی می‌کند؛ باز هم اولی الامر است؟ اینجاست که بین ما و طرز فکر تسنن، یک اختلاف اساسی پیدا می‌شود. ما می‌گوییم اولی الامر، صاحب فرمان، آن صاحب فرمانی است که با معیارهای الهی تطبیق بکند. درحالی‌که آنها این چنین شرطی را عملاً که نمی‌کنند، حالا در کتب فقهی‌شان چیست، مراجعه درستی نداشتیم ببینم. آئی که شایع است در افواه و در زبان‌ها، این است که نه، هرکسی که به مقام فرمانرانی و فرمانروایی رسید، برایشان محترم و معتبر است. «فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ» پس اگر در چیزی منازعه و اختلافی داشتید، «فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ» برگردانید

۱. (م‌ی‌ز) جداکننده

۲. حدیث شماره ۱۵

آن را به خدا و پیامبر. «إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ» اگر شما مؤمن به خدا و روز واپسین هستید، «ذَلِكَ خَيْرٌ» این نیکوتر است، «وَ أَحْسَنُ تَأْوِيلًا» دارای عاقبت بهتری است. ببینید، مردم را متوجه می‌کند به عواقب نیک فرمانروایی نیکان و عواقب سوء فرمانروایی بدان. این هم یک آیه.

دنباله‌اش آیه سوم است. طعن به کسانی است که از این فرمان کلی سر می‌پیچند، «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِمَا نُزِّلَ إِلَيْكَ» آیا نمی‌نگری به آن کسانی که می‌پندارند که ایمان آورده‌اند به آنچه که بر تو نازل شده است، به آیین تو، «وَمَا نُزِّلَ مِنْ قَبْلِكَ» می‌پندارند که بر آیین تو و آیین پیشینیان تو، ادیان آسمانی، ایمان دارند؛ پیش خودشان، خودشان را مؤمن فرض می‌کنند؛ با اینکه خودشان را مؤمن فرض می‌کنند، کاری از آنها سر می‌زند که منافی با ایمان به خداست، آن چیست؟ «يُرِيدُونَ أَنْ يُتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ» می‌خواهند تحاکم کنند به طاغوت، یعنی برای حل و فصل کار خود به طاغوت مراجعه کنند، از طاغوت نظر بخواهند، فرمان بگیرند، بر طبق نظر او، فرمان او، زندگی خود را به راه ببرند؛ این منافی با ایمان است، «يُرِيدُونَ أَنْ يُتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ»، می‌کوشند، می‌خواهند تحاکم کنند نزد طاغوت، درحالی که «وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ» درحالی که به اینها فرمان داده شده است که به طاغوت کفر و انکار بورزند، «وَيُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا» و شیطان می‌خواهد که آنان را گمراه کند، گمراهی و سرگستگی بسی دور. من احتمال می‌دهم این شیطان، همان خود طاغوت است، چیز دیگری نیست. اینها می‌خواهند سراغ طاغوت بروند، غافل از اینکه این شیطان طاغوت، این شیطانی که با عنوان طاغوت در قرآن شناخته می‌شود، آنها را از راه راست دور می‌کند تا از گمراهی‌ها، از وادی‌های تیه^۱ سرگردانی، سرشان را در می‌آورد. طاغوت آنها را، شیطان آنها را از جاده آن چنان دور می‌اندازد که برگشتنشان کار یک ذره، دودزه نیست، خیلی به دشواری دیگر برگردند به راه راست هدایت. این آیه قرآن است.

البته مطلب بعدی که اینجا نوشتیم، عین آنچه که نوشتم عرض می‌کنم. ولایت خدا و پذیرش آن از طرف مؤمنان ناشی از یک فلسفه است که در جهان بینی اسلام مقرر گردیده و بنابراین یک امر طبیعی است. که اینی که ما می‌گوییم از خدا باید اطاعت کرد و ولی امر خداست، این یک فلسفه طبیعی روشنی دارد. چون همه چیز برای خداست. که آیه «وَلَهُ مَا سَكَنَ فِي اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ»^۲؛ این مطلب را درست روشن می‌کند. ان شاء الله فردا باز دنباله این بحث را ادامه می‌دهیم.

۱. (ت ۵) بیابانی که بنی اسرائیل در آن سرگردان شد.

۲. سوره مبارکه انعام / آیه ۱۳



برای دانلود صوت جلسه اینجا کلیک کنید

توصیه آکید می شود که حتما همراه با خواندن متن کتاب صوت سخنرانی این جلسه (با صدای رهبری) را هم گوش کنید!

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 قَاَنَا
 قَرَأْتُ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ ﴿۸۸﴾
 إِنَّهُ لَيَنْزِلُ سُلْطَانًا عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ
 يَتَوَكَّلُونَ ﴿۸۹﴾ إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَكَّلُونَهُ وَالَّذِينَ
 هُم بِهٖ مُشْرِكُونَ ﴿۹۰﴾
 سورة مبارکه نحل



و اما مطلبی که امروز با این آیات می خواهیم ثابت کنیم، شرح بدهیم، این است: بعد از آنی که فهمیدیم که هر مسلمانی و هر آن کسی که مدعی بندگی خداست، باید ولی زندگی خود و فرمانروا و صاحب اختیار فعالیت ها و نشاط های سراسر دوران عمر خود را، از سوی خدا بداند، از خدا بخواهد، به آن ولی ای که خدا می گمارد و معین می کند، سر بسپارد، دست اطاعت به ولی الله بدهد. خلاصه کلام، در همه فعالیت های زندگی، فقط خدا را حاکم و فرمانروا بشناسد و هر آن کسی که خدا به جانشینی خود برگزیده است. البته این بحث را هم کردیم که آن کسانی که خدا آنها را به جانشینی خود برگزیده، چه کسانی هستند؛ و گفتیم که انبیایند و پس از انبیا، اولیایند. همان هایی که شما به نام اولیا هم آنها را می شناسید؛ یعنی حاکمان و فرمانروایان الهی. منتها گفتیم که ولی و حاکم الهی، یا با نام و نشان، هردو معین می شود، یا اینکه با نام معین نمی شود، با نشان معین می شود. اینها مطالبی بود که در ظرف بحث دیروز، شاید هم قدری در دیرروز روشن شده. مطلب مورد نظر امروز این است که اگر کسی ولایت خدا را نپذیرد و زیر فرمان غیر خدا برود، اولاً خود این آدم چه حکمی دارد؟ ثانیاً این کار اسمش چیست؟ ثالثاً این عمل نتیجه اش کدام است؟

اینها بحث هایی است که عرض کردیم در پیرامون ولایت است. اگرچه وقتی پذیرفتیم در ذهنمان،

قبول کردیم، بعد جزو اصول مسلمة عملی اسلام به شمار خواهد آمد. اگرچه در زمینه بحث درباره اصل ولایت، این مسائل می شود مسائل فرعی، پیرامونی و جنبی، اما خودش اصولی است.

در قرآن کریم، هر ولایتی غیر از ولایت خدا را به عنوان ولایت طاغوت معرفی کرده اند. آن کسی که تحت ولایت خدا نباشد، تحت ولایت طاغوت است. طاغوت یعنی چه؟ طاغوت از ماده طغیان است. طغیان یعنی سرکشی کردن، از آن محدوده و دایره طبیعی و فطری زندگی انسان فراتر رفتن. مثلاً فرض بفرمایید انسانیت برای کامل شدن پدید آمده است، آن کسی که انسانیت را از کامل شدن بیندازد، طاغوت است. فرض بفرمایید انسان ها باید با آیین خدا زندگی کنند، این یک امر فطری طبیعی و مطابق با سرشت انسان هاست، اگر کسی انسان ها را جوری بار بیاورد، کاری با آنها نکند، تصرفی روی آنها انجام بدهد که اینها با آیین غیر خدا زندگی نکنند، این آدم طاغوت است. انسان باید دائماً در جد و جهد و تلاش باشد، برای اینکه وجود خود را به ثمر برساند. هر عاملی که انسان را به عدم جدیت، به عدم تلاش کردن، به تنبلی، به راحت طلبی، به عافیت جویی، تشویق و ترغیب نکند، او طاغوت است.

انسان ها باید سر به فرمان خدا باشند، هرچیزی که انسان را از فرمان خدا کناری ببرد، خارج نکند، موجب شود انسان درمقابل خدا عصیان بورزد، او طاغوت است. پس طاغوت، اسم خاص نیست، که بعضی خیال می کنند که طاغوت، اسم برای یک بُتی است. بله اسم بت است، اما آن بت، بت معینی نیست. گاهی آن بت، تو خودت هستی؛ گاهی آن بت، پول توست؛ گاهی آن بت، زندگی راحت طلبانه معمولی توست؛ گاهی آن بت، آن مراد توست؛ گاهی آن بت، آن کسی است که تو دستت را توی دست او گذاشتی و چشمت را بستت و سرت را پایین انداختی تا هر جا که تو را می برد، ببرد. گاهی این بت، طلا و نقره است، بی جان است، فلز است؛ گاهی هم انسان است، جاندار است، نظام اجتماعی است، قانون است؛ طاغوت، بنابراین، یک اسم خاص نیست - البته در زمینه طبقه بندی های اجتماعی در بحث نبوت عرض کردم، آن جوری که آدم استنباط می کند در میان آیات قرآنی، در کنار ملامت و مترفین و احبار و رهبان، طاغوت آن مقام بالاتر اینهاست. آن یک تعبیر دیگری است و جای دیگری است که فعلاً درباره آن بحث نداریم - بنابراین هرکسی که از تحت ولایت خدایی خارج شد، ناگزیر در ولایت طاغوتی و شیطانی وارد شده است. شیطان و طاغوت باهم چه کاره اند؟ آیا نسبتی دارند باهم؟ بله، از نسبت، بالاتر دارند.

شیطان، همان طاغوت است؛ طاغوت، همان شیطان است. آیه قرآن می گوید این را، می خواهم آیه را بخوانم برای استنتاج لفظی فقط، تا معلوم بشود که طاغوت مساوی است با شیطان. آیه قرآن

می‌فرماید که «الَّذِينَ آمَنُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ» آن کسانی که ایمان آورده‌اند، مؤمن شده‌اند، مقاتله و ستیزه‌شان در راه خداست، «وَالَّذِينَ كَفَرُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ الطَّاغُوتِ» آن کسانی که به دین، کفر و انکار ورزیده‌اند؛ مقاتله‌شان، ستیزشان، جنگشان در راه طاغوت است. بعد می‌فرماید که «فَقَاتِلُوا أَوْلِيَاءَ الشَّيْطَانِ» با اولیا و هم‌جبهگان و پیوستگان و وابستگان شیطان ستیزه و مقابله و مقاتله بکنید، «إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا» که مکر شیطان، تدبیر شیطان، حيله شیطان، ضعیف است. در این آیه می‌بینید که طاغوت به جای شیطان و شیطان به جای طاغوت، نام برده شده‌اند. شیطان هر عنصری است که از خارج از وجود آدمی، او را به کارهای شرارت‌آمیز و به کارهای فسادآمیز، به انحطاط، به پستی، به زبونی، به ظلم، به بدی، به کجی و می‌دارد؛ به او می‌گویند شیطان.

شیاطین انس داریم، شیاطین جن داریم، شیاطینی از خویشاوندان و زنان داریم، شیاطینی از بزرگان داریم، شیاطینی از افراد بیگانه داریم، شیاطینی از احساسات داریم، به این می‌گویند شیطان. یکی از مصداق‌ها و نمونه‌هایش، ابلیس است که در مقابل آدم صفی‌الله، قد مخالفت و استقلال علم می‌کند و آن حرف‌ها را می‌زند و من و شما هرچه که در عمرمان لعنت می‌کنیم، به آن بیچاره، شیطان اولی لعنت می‌کنیم؛ درحالی‌که شیطان فقط او نبوده، از او شاید شروع نشده به او هم ختم نشده است. شیطان‌ها اِلٰی ما شاء الله در عالم زیادند. لمس هم می‌شوند، به دست هم می‌آیند، به چشم هم می‌آیند، انسان با آنها گاهی معاشر هم هست. شیطان، شیطان است. هرچه که انسان را از راه خدا به سوی فساد و شرارت و بدی و انحطاط بکشد، شیطان است.

هر ولایت غیر خدایی، ولایت شیاطینی و طاغوتی است. آن کسی که در تحت فرمان ولی حقیقی زندگی نمی‌کند، باید بداند که تحت فرمان طاغوت و شیطان زندگی می‌کند. ممکن است پیرسید آقا، تحت فرمان شیطان و طاغوت زندگی کردن و تن به فرمان او دادن، چه مفیده‌ای مگر دارد؟ این هم یکی از نکات آیات امروز است. قرآن در این زمینه به ما چند جواب می‌دهد.

جواب اول این است که اگر تن به ولایت شیطان دادی، شیطان بر تمام انرژی‌های سازنده خلاق آفریننده ثمربخش وجود تو مسلط خواهد شد. اولش این است، اگر چنانچه گردنت را بردی طرف شیطان و طاغوت، که ریسمان ولایتش را بر گردن تو بیندازد، دیگر از دست او خلاصی پیدا نخواهی کرد. هرچه در وجود تو، از نیرو و از ابتکار و از فعالیت‌های سازنده و از جلوه‌های درخشنده وجود دارد، تحت قبضه

طاغوت و شیطان در خواهد آمد. وقتی که تو تمام وجودت در قبضه او درآمد، آن وقت او به آسانی می تواند تو را در همان راهی که خودش می خواهد، به همان جایی که خودش می خواهد، با همان وسیله ای که خودش می خواهد، بکشاند و ببرد؛ و پیداست که شیطان و طاغوت انسان را به نور و معرفت و آسایش و رفاه و معنویت رهنمون نمی شود. او برایش این چیزها هدف نیست برای شیطان و طاغوت، مصالح شخصی خودش هدف اولی است، و می خواهد آنها را تأمین کند؛ پس تو را در راه مصالح شخصی خود به کار می اندازد. اگر دقت کنی، این سلسله ای که عرض کردم، این کلمات و این جملات را، که حساب شده است، تحت هر جمله ای معنایی هست، خواهید دید که چقدر با واقعیت های تاریخی، از آغازی که ما از تاریخ خبری داریم تا امروز تطبیق می کند. اگر تن به ولایت طاغوت دادی، تمام نیروها و انرژی ها و ابتکارها و استعداد های تو در قبضه طاغوت واقع می شود و وقتی که در قبضه طاغوت واقع شد، به سود تو به کار نمی افتد، چون سود تو برای طاغوت و شیطان مطرح نیست. برای شیطان خود او مطرح است، مصالح او مطرح است، راه او مطرح است. اگر چنانچه در آن راه و با آن مصالح، تو قربانی شدی، شدی؛ تو گمراه شدی، شدی. اگر برای تأمین آن مصالح، لازم شد تو قربانی بشوی، باید بشوی؛ لازم شد تو گمراه بشوی، باید بشوی. شیطان است دیگر، قدرت در اختیار اوست و تو هم که خودت را دادی به دست او، می کشد هر جا که خاطر خواه اوست.^۱

این آیه قرآن است، این آیه ای که از سوره نساء می خوانم برایتان، بسیار آیه قابل توجه و قابل تدبری است. خود بنده با اینکه عادت ندارم، یعنی کمتر عادت دارم که قرآن را بدون توجه و تدبر بخوانم، گاهی که یک تدبر بیشتری اعمال می شود و یک چیز تازه ای در قرآن پیدا می کنم و احساس می کنم؛ بیشتر تأسف می خورم که چرا ما باز هم کم در قرآن تدبر می کنیم. این آیه ای که اینجا نوشته ایم، معنا کردیم، شرح هم می دهیم حالا.^۲ «وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ»^۳ هر کسی که با پیامبر به مخالفت و ستیزه برخیزد پس از اینکه مسیر هدایت برای او روشن گردید، از پیغمبر جدا بشود، راهش را از راه نبوت، همان راهی که قبلاً برایتان ترسیم کردیم، منسحب کند، «وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ» به غیر راه مؤمنان و جامعه اسلامی و هدف های ایمانی راهی را پیروی بکند، خودش را از جمع مسلمان صحیح و باهدف و باجهت کنار بکشد، «تَوَلَّى مَا تَوَلَّى» همان چیزی را که خود او برگردن افکنده است، برگردنش

۱. رشته ای برگردنم افکنده دوست / می کشد هر جا که خاطر خواه اوست

۲. به پلی کپی انتهای جلسه مراجعه بفرمایید.

۳. سوره مبارکه نساء / آیه ۱۱۵

استوار می‌کنیم. همان ولایتی را که خود او به دست خود پذیرفته است، رنگ ثابت زندگی بیچاره‌اش قرار می‌دهیم. به دست خودش به آن منطقه رفته بود و آنجا سکنی گرفته بود، او را همان‌جا، پاشکسته می‌کنیم، «إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرَ مَا بِأَنْفُسِهِمْ»^۱. خود تو رفتی زمامت را دادی به شیطان، پس بگذار این زمام در دست شیطان بماند، این سنت ماست، این قانون آفرینش است. این برای این دنیایت، برای آن دنیایت چیست؟ «وَصَلِّهِمْ جَهَنَّمَ»؛ از اینجا هم که چشم بستنی، یک سره خواهی رفت به سراغ دوزخ قهر پروردگار و عذاب جاودانه الهی. وقتی انسان به تاریخ نگاه می‌کند، می‌بیند عیناً همین جور است. این مسائل، مسائلی است که خیلی مهم است، اینها مسائل مهم اجتماعی است. ما روی قرآن، از دیدگاه این مسائل، خیلی کم کار کرده‌ایم و اینها را با تاریخ اسلام خیلی کم تطبیق دادیم. و چقدر خوب است که افراد علاقه‌مند به قرآن و صاحب تدبیر، در مسائل اجتماعی و مخصوصاً تاریخی قرآن، بیشتر دقت و تدبیر کنند؛ بعد اینها را با واقعیت‌های تاریخی که تطبیق بدهند، معلوم می‌شود که کدام تفسیرها و توجیه‌های تاریخی، مطابق با واقع است. این تکه تاریخی، یک تفسیری است برای این آیه. البته می‌دانید بنده دأبم^۲ نیست که در این‌گونه محافل مخصوصاً، تاریخ بگویم؛ امروز می‌خواهم یک قدری تاریخ بگویم.

شهر کوفه از شهرهای خیلی عجیب تاریخ اسلام است. شما از کوفه چندجور خاطره به یاد دارید. اینهایی که می‌گویم، تازگی ندارد راجع به کوفه. به یادتان هست که کوفه آنجایی است که امیرالمؤمنین در میان همه کشورهای اسلامی و شهرهای وابسته به مملکت عظیم اسلامی، آنجا را برای خلافت خودش انتخاب کرد. این یک پوئن مثبت، به قول آقایان. باز خاطرتان هست که اهل کوفه در جنگ‌های امیرالمؤمنین شرکت کردند، جنگ جمل را اینها به پایان رساندند، جنگ نهروان را اینها تمام کردند، در جنگ صفین هم، قبایل اطراف کوفه و بعضی از قبایل دیگر بودند و همین مردان جنگی آن شهر بودند که آن جنگ را به پایان رساندند و به آنجایی که رسید. باز یک جای دیگر به خاطرتان هست که همین مردم کوفه بودند که امیرالمؤمنین از دست اینها گله و شکایت می‌کرد که چرا وقتی می‌گویم بیایید جنگ، نمی‌آیید؟ باز همین‌ها بودند که بزرگانشان، نامه نوشتند، رفتند خدمت امام حسن مجتبی صلوات‌الله‌علیه که آقا بیا، ما این شهر را در دست می‌دهیم در اختیار تو و ایشان تشریف نیاوردند. باز همین‌ها بودند که بزرگانشان نامه نوشتند به حسین بن علی علیه‌السلام که «أَنْتَ لَيْسَ عَلَيْنَا إِمَامٌ»^۳ امامی نداریم، پیشوایی نداریم،

۱. سوره مبارکه رعد/ آیه ۱۱

۲. (دأب) عادت، خوی

۳. حدیث شماره ۲۷

حاکمی نداریم و خدا این طاغیه را بر ما مسلط کرده، و شما بیا. و راست هم می‌گفتند سلیمان بن صرد، حبیب بن مظاهر، مسلم بن عوسجه^۱ و غیره ذلک. و باز همین‌ها بودند که آمدند در یک جنگ بسی نابرابر و نامتعادلی، در مقابل حسین بن علی^{علیه السلام} صف کشیدند و آن فاجعه انجام گرفت. باز همین‌ها بودند که بعد از اندکی، یک ماجرای در تاریخ به وجود آوردند که در تاریخ اسلام جزو نمونه‌های بسیار نادر و پرشکوه است؛ ماجرای توابین. رفتند به قصد اینکه برونند جان فشانی کنند و توبه نرسیدن به ماجرای عاشورا و واقعه کربلا. باز همین‌ها بودند که غالب انقلاب‌های زمان بنی‌امیه و زمان بنی‌عباس، بذرش در میان آنها کاشته می‌شده و سبز می‌شده و به ثمر می‌رسیده؛ چقدر فدایی دادند، چقدر کشته دادند، چقدر کارهای نمایان و دارای جلوه و جلوه‌بخش و جلوه‌گر از خودشان بروز دادند. و باز همین‌ها بودند که می‌بینید سستی‌ها و تنبلی‌ها و ضعف‌ها و ناتوانی‌های روحی و فکری، در آنها در بعضی از قضایا به چشم می‌خورد. این چیست مگر؟ این آدم‌ها مگر دو جور، دو روحیه، دو رو داشتند؟ همان‌هایی که زینب کبری به آنها می‌گوید: «یا اهل الکوفة یا اهل الحنبل و العدر»^۲، مردمان غداری^۳ آنها را یاد می‌کند. این یک مسئله‌ای است، مسئله کوفه یک مسئله‌ای است. به نظر من مطالعه روی کوفه و یک بحثی درباره روان‌شناسی شهر کوفه در تاریخ، بسیار بحث جالبی است، اگر کسی اهل این کار باشد. متخصصین، جامعه‌شناس‌ها، روان‌شناس‌ها بنشینند راجع به کوفه صحبت کنند، فکر کنند، بحث کنند، ببینند این چه موجود عجیبی است؛ یک جا آن همه شگفتی از لحاظ نشان دادن جلوه‌های عظیم انسانی، یک جا این همه سستی و تنبلی و بی‌عرضگی. چیست مگر؟ دو طبقه اند کوفی‌ها؟ دو جنبه و دور دارد جامعه کوفه؟ کوفه یک منطقه‌ای است که زیر فرمان کلمات متین رسای امیرالمؤمنین، آن چنان ساخته و آب دیده شده، که هرچه می‌پرورد، هرچه سبز می‌کند این مزرع، یک سبزه، یک پروریده و یک نهال قابل تربیت است. اصلاً زمینه و آب و هوا انسان‌ساز است. لذا مردان بزرگ حماسه‌آفرین تاریخ شیعه، از همه جا بیشتر، حتی از مدینه بیشتر، در کوفه‌اند. بر اثر چه؟ بر اثر تعلیمات و تلقینات امیرالمؤمنین در مدت همان چهار سال. شوخی نیست، مثل علی بن ابی‌طالبی در یک شهر حکومت کند. درست است که این حکومت، در ظرف چهار سال، در سطح جهان اسلام ناکام بوده، اما در سطح کوفه مسلماً کامیاب بوده است. در جامعه کوفه مسلماً تأثیرات شگرف و عجیبی داشته است.

۱. این سه از بزرگان شیعیان کوفه محسوب می‌شدند. حبیب و مسلم خود را به کربلا رسانده و در رکاب امام حسین به شهادت رسیدند و سلیمان بعدها قیام توابین را به راه انداخت.

۲. حدیث شماره ۴۷

۳. (غ‌در) حيله‌گر

کوفه بنابراین شده یک مهد تشیع، زادگاه اصالت‌ها و فضیلت‌های شیعی. درست است؟ اما هر جا که زادگاه اصالت‌هاست، لازم نیست که همه کسانی که آنجا هستند، افراد اصیل و بافضیلت و ایده‌آلی باشند. یک طبقه مردم، همیشه در یک جامعه پرشور و پرخروش، نمایشگر شور و خروش آن جامعه هستند. در میان میلیون‌ها نفر آدم، گاهی چند ده هزار، حتی چند هزار انسان، یک عمل قهرمانانه‌ای از خودشان انجام می‌دهند که نام آن چند میلیون، به قهرمانی و شورآفرینی و حماسه‌آفرینی در دنیا ثمر می‌شود. یک طبقه در میان مردم کوفه بودند که اینها جالب بودند. نه که یک طبقه به اصطلاح جامعه‌شناسانه، نه؛ یک قشری، یک جمعی، یک گروهی، یک رگه‌ای از مردم این جوری بودند. اما توده مردم، عامه مردم، مثل مردم همه‌جای دیگر بودند، بدتر نبودند. مثل مردم مشهد، مثل مردم تهران، مثل مردم اصفهان، مثل مردم مدینه، مثل مردم جاهای دیگر. اما چون آن گروه اندک، در آن گوشه مملکت اسلامی، یعنی کوفه، مایه رعب و هراس حکومت‌های زمان بودند؛ همیشه بدترین عناصر، رذل‌ترین فرماندارها، پست‌ترین آدم‌های خودشان را، نوکرها و جلادهای خودشان را می‌گماشتند بر سر آن شهر، و کاری با آن مردم می‌کردند. چه از لحاظ شدت عمل و اختناق، چه از لحاظ تبلیغات مسموم، چه از لحاظ ترویج فقر و بیچارگی میان آنها. که توده مردم به طور ناخودآگاه، بی‌توجه، یک کشش بیشتری به طرف فساد و انحطاط پیدا کنند.

برای خاطر چه می‌کردند؟ برای خاطر آن گروه مبارز، آن گروه زبده‌ای که در این شهر بود و در شهرهای دیگر نبود. برای خاطر اینکه بکوبند زمینه‌ای را که این انسان‌های پاک‌پاک‌نهاد بزرگ، ممکن بود بتوانند از آن استفاده بکنند. برای خاطر اینکه آنها نتوانند استفاده بکنند، می‌رفتند زمینه را به کلی خراب می‌کردند. تبلیغات مسموم می‌کردند، مردم را در فشار می‌گذاشتند، در اختناق می‌گذاشتند، مردم را از لحاظ مالی ضعیف می‌کردند، خلاصه با انواع وسایل، مردم شهر کوفه را در یک شرایطی قرار می‌دادند که دیگر مردم شهرها در آن شرایط، نبودند. و بر اثر همین بود که عامه مردم، تحت تأثیر فعالیت‌های دستگاه‌های ظالم جائر غدار، یک کارهایی از ایشان سر می‌زد که این کارها ناشایست بود؛ اما منشأش بدی مردم آن شهر نبود. این یک شرح کوتاهی راجع به کوفه. در این زمینه اگر کسانی بتوانند فکر کنند مطالعه کنند، در تاریخ، به نظر من چیزهای جالبی گیرشان می‌آید.

می‌خواهم آیه را معنا کنم برایتان. حجاج بن یوسف را خلیفه اموی، عبدالملک، فرستاد کوفه، چون می‌دانست که هیچ‌کس چون حجاج از عهده مردم شورش‌گر حماسه‌آفرین کوفه برنمی‌آید. جلادترین و

پست‌ترین نوکرهای خودش را فرستاد و او حجاج بن یوسف بود. حجاج بن یوسف آمد، نیمه شب وارد شهر شد، کسی نفهمید که حجاج آمده است، حاکم قبلی را هم مردم ظاهراً بیرون کرده بودند، یا مثل بیرون کردن. یک صد نفر مرد شمشیرزن یا سی، چهل نفر، همراهش آورده بود (امروز می‌خواهیم تاریخ بگوییم). بنده وقتی تاریخ می‌گویم کمتر خسته می‌شوم. روزهای آخر ماه رمضان است، بنده هم خسته، شما هم خسته؛ می‌خواهیم تاریخ بگوییم.) آمد آدم‌هایش را اطراف مسجد کوفه، که در آن زمزمه محرابیان و متحجدان و مقدسان به گوش می‌رسید، گماشت. خودش هم یک گوشه، کناری در میان جمعیت خزید. دستوره‌های لازم را به غلامانش و نوکرانش داد.

مردم در مسجد کوفه، اول اذان صبح، جمع آمدند، گرد آمدند تا نماز صبح را با امام بخوانند. برای عبادت و نماز آمدند. اما معلوم می‌شود، آن چنان‌که باید، آگاهانه عبادت نمی‌کردند. دلیلش هم همینست که عرض می‌کنم. حجاج بن یوسف آمد. بدون اینکه مردم بفهمند که وارد مسجد شده، که برای چه آمده و چه منظوری دارد. آمد از لابه‌لای جمعیت خزید، بدون اینکه جلب توجه کسی را بکند یک دفعه خودش را انداخت روی منبر، رفت آن بالا. مسجد کوفه را هم دیده‌اید چقدر بزرگ است. مردم اول ملتفت نشدند. این‌هم نشسته بود روی منبر، بدون اینکه یک کلمه حرف بزنند. یک دفعه یک نفر سرش را بلند کرد، دید حجاج روی منبر است، البته نشناخت. گفت این کیه روی منبر؟ قیافه عجیبی هم درست کرده است. عمامه‌ای از خز و سرخ رنگ بر سر بسته، لثامی^۱ هم روی صورت بسته، یعنی این تحت‌الحنک^۲ عمامه‌اش را باز کرده، تا روی بینی بسته، به طوری که فقط چشم‌های او پیدا است. دیدند هیکل عجیبی ست. مرد مسلحی با شمشیر و عبا و عمامه قرمز رنگ این چوری روی منبر، در مسجد کوفه، نشسته؛ و سکوت، جلب توجه مردم شد. این به آن گفت، آن به این گفت، یک دفعه تمام این جمعیتی که متفرق بودند در مسجد، چشمشان افتاد و توجهشان جلب شد. و یواش یواش کشانده شدند به طرف منبر، ببینند این کیست.

درست توجه کنید آیه قرآن چه می‌گوید. «نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّى»، می‌گوید آن کسی که از راه ایمان و مؤمنین، به کناری برود، بندی را که به گردنش افکنده است، دور گلویش قرص می‌کنیم. خب تو مسلمان بودی، روی منبر مسجدها یک آدمی نشسته که نمی‌شناسی اش. چرا می‌روی آنجا می‌نشینی؟ می‌رفتی بالا، می‌گفتی

۱. نقاب، روی بند

۲. ادامه عمامه که پس از گذراندن از زیر چانه، بر روی شانه می‌اندازند.

آقا شما کی هستید؟ خودتان را معرفی کنید؟ نفر اول، نفر دوم، نفر سوم از او سؤال می‌کردید. اگر این سؤال را می‌کردند، وضع جور دیگری بود. اینها سستی به خرج دادند. اینها حالت بی‌ارادگی و ضعف نفس به خرج دادند، نشستند تا او حرف بزند.

بعد که دید همه مردم دارند به او نگاه می‌کنند، گفت: گویا مردم کوفه مرا نمی‌شناسند. مردم نگاهی به هم کردند، خب، معلوم بود نمی‌شناسند. گفت بنده الآن خودم را به شما معرفی می‌کنم. عمامه را از سرش برداشت. این لثام هم برداشته شد. یک نگاهی کرد به مردم، یک شعر عربی خواند،

أَنَا ابْنُ جَلَا وَطَّلَاحِ الثَّنَايَا إِذَا أَصَعُ الْعَمَامَةُ تَعْرِفُونِي^۱

عمامه‌ام را که بردارم، مرا می‌شناسید. بعضی نگاه کردند. یک بار دیگر این سابق آمده بود کوفه. یکی، دو نفر گفتند به نظرم حجاج است. پیچ حجاج، حجاج، حجاج پیچید. مردم یکپهلو و همشان برداشت، ترسشان برداشت که حجاج آمده، روی منبر نشسته است. گفت: بله، حجاج، بله، بله درست فهمیدید. مردم حالا با حال رعب نشسته‌اند. اینجا، یک نفر با خودش نمی‌گوید که خب بابا، حجاج یک مرد، من هم یک مرد؛ او بالا نشسته، من هم پایین، هرچه او دارد من هم دارم. مردم ضعف نفسشان گرفت اینجا. گفت که: ای مردم کوفه من سرهایی را می‌بینم که مانند میوه رسیده، برگردن‌ها آویخته شده و وقت چیدنش رسیده است. می‌بینم لازم است یک مقداری سر از این تن‌ها جدا بشود. مردم بیشتر مرعوب شدند با اظهارات ایشان که پوچ بود، توخالی بود. خب حجاج با بمب اتم که کوفه نرفته بود، اگر بمب اتم هم داشت که منفجر نمی‌کرد؛ چون اگر منفجر می‌کرد، کسی نمی‌ماند تا این بر آنها حکومت بکند؛ لازم بود یک عده‌ای زنده بمانند، همه را که نمی‌کشت. اگر همه را می‌کشت، بر چه کسی حکومت می‌کرد؟ بر در و دیوار؟ چه لذتی دارد؟ برود در بیابان حکومت کند؟ این مطلب را مردم فکر نمی‌کردند.

گفت: می‌بینم سرها برگردن‌ها آویزان است. وقت چیدن و جدا کردنش رسیده. خب من حالا تشخیص می‌دهم که سر چه کسی را باید چید. بلند شو غلام. غلامش را صدا زد، غلامش بلند شد، روی منبر ایستاد. گفت: نامه امیرالمؤمنین را بخوان برای آقایان. غلام نامه امیرالمؤمنین را، البته می‌دانید که امیرالمؤمنین یعنی جناب عبدالملک مروان! نامه عبدالملک مروان - خلیفه - را باز کرد و بنا کرد خواندن. اولش این بود: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، مِنَ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ مَرْوَانَ إِلَى أَهْلِ الْكُوفَةِ، يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید / ذیل حکمت ۴۷۵،

منم پسر بامداد و بالارونده از گردنه‌ها / هرگاه عمامه‌ام را بردارم، مرا می‌شناسید.

سَلَامٌ عَلَيْكُمْ. ای اهل کوفه سلام بر شما. تا اینجا را خواند، یک دفعه حجاج رو کرد به غلام، گفت: ساکت، آرام بگیر. آرام گرفت. رو کرد به مردم، گفت: خیلی بی تربیت شدید شما. امیرالمؤمنین دارد به شما سلام می‌کند، شما جواب سلامش را نمی‌دهید. غلام از سر بخوان. غلام بنا کرد از سر خواندن، مِنْ امیرالمؤمنین عَبْدَ الْمَلِكِ بْنِ مَرْوَانَ إِلَى أَهْلِ الْكُوفَةِ، يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ. یک دفعه از تمام مسجد صدا بلند شد: وَ عَلَى امیرالمؤمنین سَلَامٌ. جواب سلامش را دادند. حجاج یک تبسم رضایت بخشی بر لبانش نقش بست، در دلش گفت که کار تمام شد. و واقعاً هم کار تمام شد. کار مردم کوفه همان جا تمام شد.

«وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ» حجاج را قبول کردید؟ به سلام امیرالمؤمنین او، که امیرالکافرین و امیرالفاسقین است، جواب گفتید، خیلی خب، حالا که می‌خواهید او را، حجاج برای شما، حالا که شما بابِ حجاجید، خدا با معجزه، حجاج را بر نمی‌دارد، و زین العابدین علیه السلام را به جای او بگذارد. همان حجاج برای شما، تا وقتی که دیگر حجاج را نخواهید. تا وقتی که خود شما حجاج را می‌پسندید، همه زندگی شما و فکر شما و روح شما در اختیار حجاج خواهد بود. این سنت عالم آفرینش است، سنت تاریخ است.

این تاریخ است. خیلی دوست می‌داشتم که ده تکه تاریخی دیگر بگویم برایتان؛ عوض بیست وهفت روز گذشته که تاریخ برایتان نگفتم. تاریخ درس است.

خوش تر آن باشد که وصف دلبران گفته آید در حدیث دیگران^۲

تاریخ، تفسیر قرآن است. قرآن را در تاریخ پیدا کنید. و بدانید که

مرد خردمند جهان دیده را عمر دو بایست در این روزگار

تا به یکی تجربه اندوختن با دگری تجربه بردن به کار^۳

و تجربه تاریخ، همان عمر قبلی ماست. در تاریخ دقت کنید، با تاریخ یک خرده ای مأنوس بشوید. اما بکشید که از تاریخ، آنچه که در دلش هست، بگیرید. صرفاً به یک قصه سرودن، یک داستان گفتن، اکتفا نکنید از تاریخ. ببینید چه می‌خواهد بگوید تاریخ برای ما. ماجرای حجاج چه به ما می‌گوید در تاریخ؟ بد نیست این کلمه را هم اضافه کنم که همین حجاج، به دست همان کسانی که این فجایع را برای خاطر آنها انجام می‌داد، با فجع ترین وضعی خودش به درک رفت. این هم بد نیست بدانید که «مَنْ أَعَانَ

۱. مطابق سلیقه، مورد پسند

۲. اقبال لاهوری

۳. سعدی

ظالماً سَلَطَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ^۱، این هم یک سنت دیگر است. تاریخ را ببینید که چه درسی برای ما دارد، چه حرفی برای ما دارد، چه پیامی، چه پندی. با کمال دقت در تاریخ غور کنیم؛ آن وقت خواهیم دید که آیه قرآن برای ما معنا می‌شود. بنده این تاریخ را گفتم، ارتباط و اتصالش با آیه قرآن، به عهده ذهن خود شما. آیات را معنا کنیم برایتان. «فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ»^۲ چون خواندی قرآن را، «فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ» پس از آسیب شیطان مطرود، به خدا پناهنده شو. حالا که قرآن را خواندی، حالا که معارف اسلامی را آموختی، ای برادر، تا حالا که نمی‌فهمیدی، حالا که فهمیدی، خود را از آسیب شیطانی که می‌خواهد تو قرآن را ندانی و نفهمی، محفوظ بدار. یعنی چه محفوظ بدار؟ سعی کن معرفت قرآنی‌ای که در دل تو انباشته است، از تو نستاند. راه عمل را و راه فهم بیشتر را بر تو نبندد؛ «فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ» پناهنده شو به خدا، «مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ» از شر شیطان مطرود، «إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ». مگر می‌توانم به خدا پناهنده بشوم؟ مگر می‌توانم از شر شیطان بگریزم؟ بله، «إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ» همانا شیطان را، قدرت شرافرین فسادآفرین را، تسلط و نیرویی نیست بر آن کسانی که مؤمن بشوند به الله و بر الله توکل و اتکا کنند. آن کسانی که تحت ولایت خدا خودشان را قرار می‌دهند و می‌کوشند و می‌شتابند به سوی منطقه ولایت الله، شیطان بر اینها تسلطی ندارد.

«إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ» همانا تسلط شیطان بر آن کسانی است که ولایت او را پذیرفته‌اند. تسلط حجاج بر آن کسانی است که سخن درشت او را پذیرفته‌اند. ریسمان گردن خود را با دست خود به دست او داده‌اند. «إِنَّمَا سُلْطَانُهُ» فقط و فقط قدرت و سلطه شیطان، «عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ» بر آن کسانی است که ولایت او را پذیرفته‌اند، «وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ» و آن کسانی که او را شریک برای خدا گرفته‌اند. «وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ» آن کسی که جدایی کند، ستیزه‌گری کند با پیامبر، «مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ» بعد از آنی که راه هدایت برای او روشن و نمایان شد، از راه پیامبر جدا بشود، به تعهد ایمان اظهار نبوت و ایمان به نبوت و شهادت بر نبوت، تن و گردن نسپرد، «وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ» و پیروی کند راهی جز راه مؤمنان راستین را، «نُؤَلِّهِ مَا تَوَلَّى» هر آن چیز و هر آن کس را که به ولایت پذیرفته است، بر او ولی و فرمانروا می‌سازیم، «نُؤَلِّهِ» فرمانروای او می‌سازیم، ولی او می‌سازیم، «مَا تَوَلَّى» هر آنچه را که خود او به ولایت پذیرفته است، «وَنُصَلِّهِ جَهَنَّمَ» و سرازیرش می‌کنیم در دوزخ، «وَسَاعَتٌ مُّصِيرًا» و چه بد فرجام و سرانجامی است دوزخ.

۱. حدیث شماره ۱۰، هرکه ستمگری را یاری کند خدا همان ستمگر را بر او مسلط کند.

۲. سوره مبارکه نحل/ آیات ۹۸ تا ۱۰۰

«إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ»^۱ خدا نمی‌گذرد از آن‌که به او شرک ورزیده شود. برگردید به بحث توحید و معنای توحید و شرک، ببینید شرک چیست؟ توحید کدام است؟ و آنی که خدا از آن نمی‌گذرد، چه گناهی است که خدا از آن نمی‌گذرد؟ «إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ». اگر بخواهم باریک‌تر و دقیق‌تر بشوم، باز هم حرف هست. خدا مغفرت خود را شامل حال آن‌کسی که شرک را پذیرفته است، نمی‌فرماید. آن‌کسی که مشرک شده، در ولایت غیر خدا داخل شده، منطقه نفوذ خدا را به غیر خدا سپرده؛ آن جراحات‌هایی را که از گناه و از نافرمانی، و از بدی و بدبختی و نابسامانی بر روح او نشسته است، هرگز التیام نخواهد یافت؛ یعنی مغفرت پیدا نمی‌کند. معنی مغفرت این است دیگر، شرح دادم برایتان. غفران گناه، یعنی هموار شدن و التیام یافتن آن جراحاتی که بر اثر گناه و خطا و لغزش و انحراف در روح انسان به وجود می‌آید. وقتی که هموار شد، مغفرت و غفران شامل حالش شده؛ وقتی آن زخم و ناراحتی که از ناحیه بد عملی، بد مسیری، از راه خدا نرفتن بر روح تو وارد آمده بود، خوب شد، آن وقت تو مغفور شدی؛ غفران یعنی این. و اگر در ولایت غیر خدا باشی، هرگز التیام نخواهد یافت آن زخمی که از گناه پیش آمده بود، هرگز لطمه و لگد گناه جبران نخواهد شد. «وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ» اما کمتر و پایین‌تر از این، گناهان دیگر را برای هرکه بخواهد، مورد مغفرت قرار می‌دهد. که البته خواست خدا هم کتره‌ای نیست. آن‌که توبه بکند، آن‌که جبران بکند، آن‌که به سوی خدا برود، او را خدا می‌خواهد که مورد مغفرت قرار بدهد، «وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ» - باز برمی‌گردد سر شرک - هرکسی برای خدا شریکی قائل شود و هم‌وردی، «فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا» از راه هدایت، خیلی، خیلی دور گمراه شده است.

یک وقت هست که از جاده شما گم می‌شوید در بیابان؛ اما فقط یک کیلومتر جدا شدید. یک وقت در کویر از جاده گم می‌شوید و ده‌ها کیلومتر از جاده جدا شدید، آسان نیست برگشتن از آن. تلاش بیشتری می‌خواهد، هوشیاری بیشتری می‌خواهد، راهنمای قوی‌تری می‌خواهد. آن کسانی که برای خدا شرک ورزیده‌اند، همین جور از راه راست و میانه و هدایت، خیلی، خیلی، خیلی دور شدند، «فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا» دچار سرگستگی و گمراهی بسی دوری شده است. «إِنْ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ الْإِلَهِاتِ»، یک روایتی در ذیل این کلمه هست که، کسانی که اهل حدیث هستند مراجعه کنند، ببینند، بنده نقل نمی‌کنم.

«إِنْ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ الْإِلَهِاتِ» جز خدا هر آن‌چه را که می‌خوانند، جز زنانی چند نیستند. «وَأَنْ يَدْعُونَ إِلَّا شَيْطَانًا مَرِيدًا» و نمی‌خوانند جز خدا، مگر شیطانی سرکش و دور از فضیلت و عاری از نیکی را. مرید را ما

۱. سوره مبارکه نساء/ آیات ۱۱۶ تا ۱۲۰

اینجا سرکش معنا کردیم؛ اما می‌توانید کنار سرکش، بنویسید عاری از نیکی و فضیلت، این هم یک معنای مرید است، «لَعَنَهُ اللَّهُ» شیطانی که مطرود خداست. «وَقَالَ»، از اول هم قرارش را شیطان با خدا گذاشته، جبهه شیطان با جبهه خدا به طور طبیعت و خصلت، آشتی پذیر نیستند. «وَقَالَ»؛ طبع شیطان صفت‌ها و شیطان‌ها را دارد می‌گوید، همه شیطان‌ها و طبقه شیطان، اساساً همین جورند، «وَقَالَ لَا تَخِذَنَّ مِنْ عِبَادِكَ نَصِيبًا مَفْرُوضًا» تعهد کرده و گفته است که من از بندگان تو ای خدا، نصیبی مقرر و سهمی مفروض برای خود جدا خواهم کرد؛ یعنی عده‌ای از بندگان تو را از راه راست به گمراهی می‌کشانم، عقل آنها را می‌گیرم، بینش و خرد آنها را کور می‌کنم، به جای اینکه در ولایت تو باشند، تحت ولایت و فرمانروایی خود، آنها را درمی‌آورم. «وَلَا ضِلَّتَهُمْ» آنها را به شدت گمراه می‌کنم، «وَلَا مُمَيِّنَّهُمْ» آنها را به شدت پایبند آرزوهای دور و دراز می‌کنم.

روی کلمه «لَا مُمَيِّنَّهُمْ» یک قدری تکیه کنید. آرزوهای دور و دراز، آنچه که یک انسان را از هر تلاشی در راه خدا باز می‌دارد. آرزوی ده سال دیگر با خوشی و راحتی و رفاه زیستن، آرزوی داماد کردن پسر بزرگ و عروس کردن دخترها، آرزوی بزرگ کردن این خانه کوچک و دو دربندی و سه دربندی کردن این مغازه یک دربندی، آرزوی رئیس و مدیر فلان دستگاه و تشکیلات شدن و فلان قدر پول گرفتن، آرزوی اینکه به پسرم بگویند آقای مهندس یا به خودم بگویند، آرزوهای دور و دراز. آرزوهایی که مثل سنگ آسیابی که بر گردن یک انسانی بیفتد، سر را خم می‌کند، پشت را دوتا می‌کند و انسان را به زانو درمی‌آورد؛ آرزوهایی که اگر دندان طمعش را کندی انداختی دور، یکهو می‌بینی آزادی، می‌بینی سبکی، می‌بینی هیچ قیدوبندی دست و پای تو را نبسته در راه خدا؛ «وَلَا مُمَيِّنَّهُمْ» آنها را پایبند آرزوهای دور و دراز خواهم کرد.

«وَلَا مُرْتَهَنُهُمْ فَلْيُبَيِّنْ لَكُمْ أَدَانَ الْأَنْعَامِ» به آنها دستور خواهم داد تا گوش چهارپایان را بشکافند. نمونه‌ای از یک سنت جاهلی و غلط - البته ممکن است راز و رمز بزرگ‌تری در این جمله نهفته باشد. بنده خیلی روی این کلمه فکر نکردم. چندان مجال هم نداشتم که همه آنچه در این زمینه گفته شده، ببینم، شاید حرف نویی تویش باشد، البته امیدش را هم نداشتم خیلی. اما احتمال می‌دهم که یک حرف نوتر از آنچه که دارم عرض می‌کنم، در این کلمه باشد، شما هم فکر کنید - ظاهر قضیه این است، سنت جاهلی آن زمان، در زمان پیغمبر، حکم می‌کرد که گوش این حیوان را ببرند، قیچی کنند، بشکافند، تا اینکه به این وسیله، مثلاً فرض کنید رزق و برکت و سلامت را برای او تأمین کنند. یک سنت جاهلی است. این را یک سمبلی برای سنت‌ها و فکرها و شیوه‌ها و برنامه‌های غیر خدایی ذکر می‌کند اینجا. ببینید چقدر مسخره

است، ببینید چقدر پوچ است این سنت، سنت‌های شیطانی همه‌اش همین جور است. در نظر خود پیروان این سنت، که پوچ نیست، اما در نظر آدم عاقل پوچ است.

«وَلَا مَرْتَهُمْ» این جمله خیلی جالب است، «وَلَا مَرْتَهُمْ فَلْيَغَيِّرَنَّ خَلْقَ اللَّهِ» به آنها فرمان می‌دهم که خلقت و فطرت و سرشت خدایی را دگرگون کنند. آن انسان‌هایی که تحت فرمان من هستند، خدایا، آن کسانی که من از منطقه حکومت و ولایت، تو پروردگارا، صید می‌کنم و به شوره‌زار ولایت خود می‌برم، دستور می‌دهم به آنها، وادارشان می‌کنم تا خلقت و فطرت الهی را کنار بگذارند، دور بشوند از آن خط سیری که تو برای آنها معین کردی. قانون برای آنها می‌گذارم، قانون خلاف فطرت؛ دستور به آنها می‌دهم، دستور خلاف طبیعت؛ راه جلوی پایشان می‌گذارم، راهی که آنها را به سوی سرمنزلی غیر سرمنزلی طبیعی انسانی می‌رساند، «وَلَا مَرْتَهُمْ فَلْيَغَيِّرَنَّ خَلْقَ اللَّهِ» دستور به آنها خواهم داد محققاً، تا به طور حتم و اکید، خلقت تو را، آفرینش تو را، فطرت خداداده را دگرگون سازند. این عهد شیطان با خداست.

شیطان با خدا، پیمانش این جور پیمانی است، پیمان لج، و پیمان عناد درمقابل خدا. ما این جوریم خدا! همه شیطان‌ها، این لوحه طومار برنامه‌شان است. همه شیطان‌های عالم کارشان همین کار است. مطمئن باشید که اگر مردمی با فطرت و سرشت خداداد بخواهند زندگی کنند، شیطان نمی‌گذارد؛ شیطانی که بر آنان ولایت دارد، نمی‌گذارد، ممکن نیست بگذارد. و هرجوری باشد، آنهایی را که در ولایت او هستند، تحت ولایت و سیطره او هستند، آنها را از آفرینش و فطرت خدایی دور می‌کند، چون بدون او، کارش نمی‌گذرد شیطان، شیطانیتش لنگ می‌شود. لذا دنبالش، خدا می‌فرماید که - خطاب به من و شماست - «وَمَنْ يَتَّخِذِ الشَّيْطَانَ وَلِيًّا مِّن دُونِ اللَّهِ» هرکسی که به جای خدا شیطان را به ولایت بپذیرد، «فَقَدْ خَسِرَ خُسْرَانًا مُّبِينًا» زبانی بسیار آشکار و نمایان کرده است، خسارت کرده. «يَعِدُهُمْ» شیطان به اینها وعده می‌دهد، آینده‌تان، عمرتان، زندگی‌تان؛ همه دروغ، «يَعِدُهُمْ وَيُمْتِنُهُمْ» و آنها را مبتلا به آرزوها و پندارهای دور و دراز می‌کند، «وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا» و شیطان جز غرور و فریب و دروغ، وعده‌ای به انسان نمی‌دهد. و شیطان به آنان جز وعده‌های غرورانگیز و فریبنده نمی‌دهد؛ این هم یک آیه. آیه بعدی را هم دیگر «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا»، ترجمه‌اش را نوشته‌ام اینجا؛ با یک مختصر شرحی. خواهش می‌کنم مراجعه کنید.

در سیر امون ولایت (۲)

۳- هر ولایتی بجز ولایت خدا و حاشینانش، ولایت شیطان و طاغوت است. پذیرش ولایت شیطان موجب آن است که شیطان بر همه‌ی بندهای سازنده و آفریننده‌ای که در وجود آدمی نهاده شده، تسلط یافته و آنها را در مجرای هواها و ره‌سهای خویش درآورد. طاغوت از آنجا که جز برای بهره‌مندی‌های خود برای هیچ چیز دیگر اصالتی قائل نیست و منابع جامعه را جز از دریچه‌ی سرود شخصی نمیگذرد و اساساً بنیادهای انسانی و امکانات ری در طبیعت، وراثت نیست، رهبری‌اش برای جامعه‌ی انسانی، منشأ ریان و حشرات و بر باد رفتن سبزی از ابروهای ارزنده‌ی اوست. بر اثر همین بی‌اطلاعی ربی اعتقادی است که در جامعه و جهان تحت ولایت طاغوت انسانها از نور معرفت و انسانیت و از نوری رنگ آفرین این خدا محروم ماندند و در ظلمات جهل و جهنم و مشهور و معروف و طغیان، محجرب و اسیر میگردند. **فَاذْكُرُوا الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ** - چون قرآن خوانی پس بخدا از آسیب شیطان مبرور، پناه‌دهنده شو. **إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَكَلَّمُونَ** - محققاً او را بر آن کسانی که ایمان آورده‌اند و پروردگارشان توکل و اتکا میکنند، تسلط و نفوذی نیست.

إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَكْفُرُونَ - سلطه و نفوذ او فقط بر کسانی است که ولایت و فرمانروایی را میپذیرند.

وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ - کسانی که او را شریک خدا قرار میدهند (در بخشی از ولایت خدا را بدو میسپارند). (سوره نحل: ۱۰۰-۹۸)

مَنْ يُضِيقِ الرِّسَالَةَ مِنْ بَعْدِ مَا بَيْنَ يَدَيْهِ - هر کس پس از آنکه راه هدایت بر او آشکار گشته است با پیامبر به **وَيُضِيقَ عِزَّ مَسِيلِ الْمُؤْمِنِينَ** - و راهی جز مسیر عمومی جامعه‌ی ایمانی نییابد.

فَلْيَلْهُ مَا تَوَلَّى - هر آن چیز را بگرداند (که بولایت پذیرفته است، بر او ولی و فرمانروا میسازم. **وَيُضِلُّهُ جَهَنَّمَ** - و به خویش می افکنیم.

وَسَاءَتْ مَصِيرًا - و چه ناخوش سرانجامی است.

إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ أَنْ شَرِكًا بِهِ - محققاً خداوند از کسی که برای او شریکی (در ولایت و فرمانروایی) گرفته در نمیگذرد.

وَيُغَيِّرُ مَا دُونَهُ و **ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ** - ولیتر از آن را برای هر که بخواهد میبخشاید.

وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَذَلِكَ ضَلَالٌ مُبِينٌ - و هر آنکه برای خدا شریکی قائل بشود به گمراهی و گمگشتگی بس در دریا چاه افتاده است.

إِنْ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهَا أَلِهَاتًا وَإِنْ يُدْعُونَ الْأَشْطِهَاتَ مَا يَرُدُّهَا - سوای او جز زبانی چند در شیطان می‌گویند که تکلیف نمی‌کند.

(و بولایت نمی‌کنند)

لَعْنَةُ اللَّهِ - شیطان مطرود خداوند.

وَقَالَ لَاخِذْ مِنْ عِبَادِكَ ضَلَالًا مَعْرُوفًا - که گفته (و عهد کرده که) محققاً از بندگان تو بهره‌ی و سهمی مقرر برای خود خواهم گرفت.

وَلَا يَصِلُهُمْ وَالْمَنِينُ - وحققت آنان را گمراه خواهیم کرد و بیدارها و آرزوی‌های دود و دراز سرگرمشان خواهد کرد.
وَلَا تَرِيَهُمْ تَلِيَيْنَ اَذَانَ الْاَنْحَامِ - وحققت نه آنان فرمان می‌دهیم تا گوش چهارپایان را بشکافند. (غزوه ای از بیدارها و

مغزایات جاهلانته‌ی عدوالبین)

وَلَا تَرِيَهُمْ فَلْيَعْبِرْ حَلَقُ اللهِ - وحققت فرمانشان می‌دهیم تا آفرینش خدایی را در لنگ کند (آرینا را از محراب حضرت خا رسارد)
وَمِنْ عِبَادِ الشَّيْطَانِ رُلِيَا مِنْ دُونِ اللهِ فَتَحْسَبُ خُسْرًا مَبِينًا - وهرگاه شیطان را روی و فرمانروای خویش سازد، بی تردید
زبان و حسارتی نمایان کرده است.

يُعِدُّهُمْ وَيُنَبِّئُهُمْ - شیطان آنان را بوعده و آرزوهای دود و دراز سرگرم می‌سازد.

وَمَا يُعِدُّهُمْ الشَّيْطَانُ اِلَّا اُغْرًا - وشیطان با آنان جز وعده‌های غرور انگیز و فریبناک نمی‌دهد.

(سوره ساء - آیات ۱۲۰-۱۱۵)

اِنَّهُ رُلِي الدِّينِ اَمْرًا يَخْرِجُهُمْ مِنَ الطُّبُطَاتِ اِلَى النَّوْرِ - خدا روی و فرمانروای مؤمنان است، آنان را آریا و یکله‌های
(جهل، غریب، هوس، شرک، ظلم، بنور، رحمت، دانش، حکمت) می‌کشاند.

وَالَّذِينَ كَفَرُوا اُولِيَا اُوْمُ الطَّاغُوتِ - وآنان که به آئین خدا کفر آورند، اولیاء و فرمانروایان ایشان طاغوت‌ها می‌اند.
يُخْرِجُهُمْ مِنَ النَّوْرِ اِلَى الطُّبُطَاتِ - آنان را از روشنایی و فروغ دین و حکمت و فضیلت‌های انسانی با تاریکی‌های جهل و
هوس می‌کشاند

اُولِيَاكَ اَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ - آنان مصاحبان آتش اند و در آن جاودانه اند.

(سوره بقره - آیه ۲۵۷)

در پیرامون ولایت (۳)

۲۹ رمضان المبارک ۱۳۹۴

(هجرت)

چهارشنبه ۱۳۵۳/۷/۲۴



برای دانلود صوت جلسه اینجا کلیک کنید

توصیه اکید می شود که حتما همراه با خواندن متن کتاب صوت سخنرانی این جلسه (با صدای رهبری) را هم گوش کنید!

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 وَمَنْ يَكْفُرْ فِي سَبِيلِ
 اللَّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مَرَاغًا كَثِيرًا وَسَعَةً وَمَنْ يُخْرِجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى
 اللَّهِ وَرَسُولِهِ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ وَكَانَ
 اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا

سوره مبارکه نساء



مسئله هجرت مربوط می شود به مسئله ولایت، با آن وسعتی که مسئله ولایت را ما اینجا مطرح کردیم. و گفتیم که ولایت عبارتست از ایجاد رابطه و پیوند مستحکمی در میان عناصر صف مؤمن با یکدیگر و قطع هرگونه وابستگی میان صف مؤمن با صف غیر مؤمن؛ و در مرتبه بعدی، ایجاد رابطه ای بس قوی و نیرومند، میان همه افراد صف مؤمن با آن نقطه مرکزی و قدرت متمرکز، که اداره جامعه اسلامی به عهده اوست؛ یعنی امام، یعنی ولی، حاکم، پیشوا. آن وقت در کنار این، بحث کردیم که ولی و پیشوا کیست در جامعه اسلامی. جواب ما را قرآن داد، «أَتَمَّا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ»، که اشاره کردیم به ماجرای امیرالمؤمنین صلوات الله علیه. اگر ما ولایت را توانستیم با این وسعت بفهمیم و مسئله را در حد مسائل فرعی ولایت و درجه دوی ولایت خلاصه نکنیم، آن چنانی که بعضی، بدون توجه خلاصه می کنند، آن وقت مسئله هجرت یکی از دنباله های مسئله ولایت خواهد شد. چرا این جور می گوئیم؟ برای خاطر اینکه اگر لازم باشد هر انسانی در ولایت خدا و ولی خدا زندگی بکند - که این را اصل ولایت به ما می آموخت - اگر پذیرفتیم که می باید انسان همه نیروهایش، همه نشاط های جسمی و فکری و روانی او، با اراده ولی الهی و والی من

قَبْلِ اللَّهِ^۱ به‌کار بیفتد و خلاصه، انسان باید با جمیع عناصر وجودش بنده خدا باشد، نه بنده طاغوت؛ اگر این مطالب را ما قبول داریم و می‌پذیریم، پس ناچار، این را هم باید قبول کنیم که اگر یک جایی وجود ما و هستی ما و همه نیروها و نشاط‌های ما، تحت فرمان ولایت الهی نبود، بلکه تحت فرمان ولایت طاغوتی و شیطانی بود، تعهد الهی ما این است که ما خودمان را از قیدوبند ولایت طاغوت رها کنیم، نجات بدهیم، آزاد کنیم و برویم تحت سایه پریمیمنت ولایت الله. خارج شدن از آن ولایت ظالم و وارد شدن به آن ولایت عادل، اسمش هجرت است. می‌بینید که مسئله هجرت، یکی از مسائلی است که در دنباله ولایت مطرح است. لذا ما اول بحث گذاشتیم «۴»؛ یعنی در پیرامون ولایت، سه مطلب را قبلاً ذکر کردیم، این مطلب چهارم است.

چرا باید انسان از تحت ولایت طاغوت و شیطان بگریزد؟ این سؤالی که مطرح می‌کنم، بسیار قابل توجه است. دلم می‌خواهد وقتی من سؤال را مطرح می‌کنم، شما دوستانی که می‌شنوید، فوراً همین سؤال من را در لابراتوار ذهنتان، آن‌چنان تجزیه و تحلیل کنید، که بتوانید یک جوابی بر طبق آموخته‌ها و اندوخته‌های اسلامی و مذهبی به آن بدهید. بعد اگر جواب شما، با جواب من - جوابی که من خواهم داد - یکی نبود و مغایر بود، آن وقت، جای صحبت من و شما باقی است. سؤال این است: آیا نمی‌توان در ولایت طاغوت بود و مسلمان بود؟ آیا نمی‌شود ما فرض کنیم؛ یک مسلمانی را که تحت ولایت شیطان باشد، اما بنده رحمان زندگی بکند؟ چنین چیزی می‌شود یا نه؟ آیا ممکن است در آنجایی که، بر سراسر آفاق و مناطق زندگی انسان، یک عامل غیر الهی، مشغول فرمانروایی است؛ جسم انسان را یک عامل غیر الهی دارد اداره می‌کند، فکر انسان‌ها را یک عامل غیر الهی دارد اداره می‌کند، روحیه و عواطف و احساسات افراد جامعه را همان عامل دارد به این سو و آن سو می‌کشاند؛ درحالی‌که انسان در قبضه قدرت این چنین عوامل طاغوتی و شیطانی زندگی می‌کند؛ درعین حال بنده خدا باشد، مسلمان باشد؛ آیا چنین چیزی ممکن است یا ممکن نیست؟ خواهش می‌کنم این را شما در صدد جواب بریبیاید. نمی‌خواهد بلند جواب بدهید، در مغزتان برای این سؤال جوابی آماده کنید، ببینید می‌شود یا نمی‌شود؟ برای اینکه ما بدانیم می‌شود یا نمی‌شود، باید یک قدری خود این سؤال را تحلیل کنیم، تفسیر کنیم، تا جواب روشن بشود. ما می‌پرسیم، آیا می‌تواند کسی تحت ولایت شیطان باشد و مسلمان باشد، یا نمی‌تواند؟ این دوتا سؤال، درحقیقت یک سؤال است که از دو جزء ترکیب یافته است؛ ما این دو جزء را درست تجزیه کنیم و ببینیم که معنایش چیست.

جزء اول این است که کسی تحت ولایت شیطان باشد. یعنی چه تحت ولایت شیطان باشد؟ ولایت مگر یعنی چه؟ آن معنایی که ما برای ولایت از آیات قرآن استفاده کردیم، اگر چنانچه آن معنا را، که مستند به چندین آیه قرآن بوده، بگذاریم در کنار این جمله «ولایت شیطان»، آن وقت معلوم می‌شود که ولایت شیطان یعنی چه؟ ولایت شیطان معنایش این است که شیطان - به همان معنای کلی شیطان که بارها گفتیم - بر تمام نیروها و استعدادها و ابتکارها و کارها، در وجود آدمی مسلط باشد. آنچه انسان انجام می‌دهد، در آن خط مشیی باشد که شیطان معین کرده است، آنچه می‌اندیشد، در آن راهی باشد که شیطان مایل است یا ترسیم می‌کند؛ مثل آدمی که در جریان یک رودخانه‌ای افتاده باشد. یک آب تندی دارد در بستر سیلی از کوهسار می‌آید، یک نفر آدم می‌افتد توی این رودخانه، البته مایل نیست که به صخره‌های تنومند و تناور اصابت بکند و سرش بشکند، البته مایل نیست که با این آب برود و توی باتلاق بیفتد، البته مایل نیست که در لابه‌لای امواج این آب خفه بشود و غرق بشود؛ اما باینکه مایل نیست، این جریان تند آب، او را دارد بی‌اختیار می‌برد. دست و پا هم می‌زند، خود را به این طرف آن طرف هم می‌چسباند، به هرچیزی هم متشبث می‌شود، اما جریان آب، جریان تندی است، بی‌اختیار او را می‌برد.

ولایت طاغوت و ولایت شیطان، یک چنین چیزی است؛ لذا آیه قرآن می‌فرماید: «وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَدْعُونَ إِلَى التَّارِ» پیشوایان و رهبرانی وجود دارند که پیروان و افراد تحت فرمان خود را به طرف آتش دوزخ می‌کشاند، به طرف بدبختی می‌کشاند. آیه دیگر قرآن می‌فرماید که «الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْجَحِيمِ يَصَلُّونَهَا وَيَلْبَسُونَ الْقَمِيصَاتِ» آیا نمی‌نگری به آن مردمی که نعمت پروردگار را کفران کردند؟ این نعمتی که کفران کردند، چه بوده؟ همه چیزی می‌تواند باشد. نعمت قدرت، که مظهر قدرت پروردگار است، قدرت‌های دنیوی، نعمت سررشته‌داری و اداره امور هزاران انسان، نعمت در دست داشتن استعدادها و اندیشه‌ها و نیروها و انرژی‌های فراوان از انسان‌ها، اینها همه‌اش نعمت است، این سرمایه‌هایی است که می‌توانست برای انسانیت منشأ خیر باشد.

انسان‌هایی که در اختیار آن مردمی که در این آیه مورد اشاره هستند، قرار گرفته‌اند، می‌توانستند این انسان‌ها، انسان‌های بزرگی باشند، می‌توانستند بندگان زبده خدا باشند، می‌توانستند به عالی‌ترین مدارج کمال برسند؛ اینها این نعمت‌ها را کفران کردند، در راهی که باید، به کار نینداختند. بعد دنبالش می‌فرماید

۱. سوره مبارکه قصص / آیه ۴۱

۲. سوره مبارکه ابراهیم / آیات ۲۸ و ۲۹

که «وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ» خودشان به درک، قوم خود را و مردم تحت فرمان خود را هم به دیار نیستی و نابودی و هلاکت کشانند، «جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَهَا» و کشانیدند به جهنم، که در آن سرازیر و افکنده خواهند شد، «وَبِئْسَ الْقَرَارُ» و چه بد جایگاه و محل استقراری است.

این آیه را موسی بن جعفر صلوات الله وسلامه علیه برای هارون خواندند، به هارون فهماندند که تو همان کسی هستی که قومت را و خودت را به بدترین منزلگاه و هلاکت بارتترین جایگاه‌ها خواهی افکند. برای هارون صریحاً این معنا را خواندند موسی بن جعفر. سؤال کرد مگر ما کافریم؟ منظورش این بود که یعنی ما معتقد به خدا و به پیغمبر و به دین نیستیم؟ امام علیه السلام در جوابش این آیه را خواندند تا بفهمانند به او که کافر فقط آن کسی نیست که راست و صاف و صریح می‌گوید نه خیر خدا نیست، نه خیر قرآن دروغ است یا پیغمبر مثلاً افسانه است، این یک جور کافر است و این بهترین نوع کافر است که صریحاً حرف خودش را می‌زند و آدم او را می‌شناسد و موضع‌گیری خودش را با او درست تنظیم می‌کند.

کافر بدتر آن کسی است که این نعمت‌های عظیمی را که در اختیار اوست، کفران می‌کند، در غیر مجرای صحیحش به کار می‌افکند؛ نه فقط خود را، که همه انسان‌های تحت فرمان خود را می‌کشاند به جهنم. ولایت طاغوت، یک چنین چیزی است.

آن کسی که تحت ولایت طاغوت زندگی می‌کند، درحقیقت او گویی اختیاری از خود ندارد. نمی‌گوییم به کلی بی‌اختیار است - حالا آیه قرآن را که معنا کردیم، تفسیر مطلب روشن می‌شود در قرآن - اما در جریان سیل دارد می‌رود. می‌خواهد دست‌وپایی بزند، نمی‌تواند. می‌خواهد از راه جهنم برگردد، می‌بیند همه اطراف دارند به طرف جهنم می‌روند، او را هم با خودش می‌کشاند. آنجا‌هایی که جمعیت زیادی هست، رفتید؟ گاهی دلت می‌خواهد از این طرف بروی؛ جمعیت بی‌اختیار تو را مثل پر کاهی می‌برد. می‌خواهد خوب باشد، خوب زیست کند، انسان زندگی کند، مسلمان بماند و مسلمان بمیرد، نمی‌تواند؛ یعنی جریان اجتماعی او را دارد می‌کشد و می‌برد، آن‌چنان می‌برد که دست‌وپایی هم نمی‌تواند بزند. اگر دست‌وپایی هم بزند، جز هدر دادن یک مقدار انرژی، کار دیگری از پیش نبرده. نه فقط نمی‌تواند دست‌وپا بزند، دردناک‌تر این است که گاهی نمی‌تواند بفهمد حتی.

این ماهی‌هایی که در دریا صیدشان می‌کنند، نمی‌دانم دیدید یا نه. گاهی هزاران ماهی در میان یک توری دارند کشانده می‌شوند به طرف ساحل، از آن وسط‌های دریا، از چند کیلومتری دریا، این تور دارد همه اینها را می‌کشد جلو، ملتفت نیستند. اگر به آن ماهی بگویی: کجا می‌روی؟ فکر می‌کند دارد مقصدی

را با اختیار می‌رود؛ اما در واقع بی‌اختیار است؛ مقصد او همان جاست که مقصد آن صیادِ صاحبِ تور است. این تور نامرئی نظام جاهلی، آن چنان انسان را می‌کشد، آن چنان به طرف‌هایی که هدایت‌کنندگان آن تور مایلند، آدم را می‌کشاند که آدم نمی‌فهمد کجا می‌رود. گاهی هم خیال می‌کند که دارد می‌رود به طرف سرمنزل سعادت و رستگاری، غافل از اینکه نه، دارد می‌رود به «جَهَنَّمَ يَصَلَوْنَهَا وَيَبْسُ الْقَرَارُ». خب، این ولایت، ولایت طاغوت است، ولایت شیطان است. این جمله اول، از دو جمله‌ای که سؤال از آن تشکیل می‌شد. گفتیم آیا می‌توان در ولایت طاغوت زیست و مسلمان زیست؟ می‌توان؟ حالا در ولایت طاغوت زیستن را فهمیدیم اجمالاً یعنی چه. تفصیلش را هم اگر بخواهیم بفهمیم، می‌توانیم برگردیم باز به تاریخ.

شما ببینید در زمان بنی‌امیه و بنی‌عباس، چقدر عالم اسلام بانشاط حرکت کرده، ببینید چه موج عظیمی از معلومات و دانش‌ها در میان جامعه اسلامی آن روز پدید آمده، چه اطباء بزرگی پیدا شدند، چه مترجمان عظیمی در آن روزگار قحطِ زبان دانی و معرفت‌های عمومی جهانی، در عالم اسلام پیدا شدند و آثار عظیم فرهنگ‌های قدیمی را به عربی ترجمه کردند و نشر دادند در میان مسلمان‌ها. در همه رشته‌ها، از تاریخ و از حدیث و از علوم طبیعی و از طب و از نجوم و حتی از هنرهای زیبا و ظریف، مسلمان‌ها آن روز شدند جزو نمونه‌های بسیار برجسته؛ درست است؟ به طوری که الآن هم وقتی یک آدمی مثل «گوستاو لوبون»^۱ فرانسوی یا فلان نویسنده و مستشرق دیگر، که چشمش به همین ظواهر فقط خیره می‌شود، وقتی نگاه می‌کند، قرن‌های دوم و سوم و چهارم اسلامی را قرن تشعشع اسلام می‌داند. «آدام متز»^۲، یک کتابی نوشته به نام تمدن اسلام در قرن چهارم هجری، یک مرثیه‌خوانی عجیبی می‌کند در این تمدنی که به نظر او عظیم است. یک تمدن عظیمی را در قرن چهارم هجری تشریح می‌کند. یک نفر مستشرق فرانسوی، یک مستشرق اروپایی، به طور کلی، وقتی که نگاه می‌کند به آن قرن‌های سوم و چهارم و دوم هجری، هنوز چشم‌هایش خیره می‌ماند. برای چیست این؟ برای خاطر این است که فعالیت‌ها و انرژی‌ها و نشاط‌های عجیبی در آن روز، از جامعه اسلامی بروز کرده. اما من از شما سؤال می‌کنم، آیا این همه نشاط

۱. گوستاو لوبون (۱۸۴۱-۱۹۳۱ م) جامعه‌شناس و مشرق‌پژوه فرانسوی است که مطالعات گسترده‌ای درباره مسلمانان و تمدن اسلامی داشته است. در آثارش نظرات متعصبانه کمتر به چشم می‌خورد. از جمله کتاب‌های او می‌توان به تمدن هند، تمدن مصر، تمدن عربی در اندلس و تمدن عرب اشاره کرد.

۲. آدام متز (۱۸۶۹-۱۹۱۷ م) خاورشناس آلمانی ساکن بازل سوئیس بود. کتاب وی به زبان عربی ترجمه و با نام الحضارة الإسلامية فی القرن الرابع الهجری، منتشر شده است.

و فعالیتی که آن روز انجام گرفت، بالمآل به سود جامعه اسلامی و انسانیت تمام شد؟ می‌پرسم از شما. ده قرن دارد از آن روزگار می‌گذرد. تعصبی نداریم نسبت به آن روزگار. درمقابل دنیای غیر مسلمان می‌توانیم بگوییم که بله، عالم اسلام بود که آن دانشگاه‌ها را به وجود آورد، عالم اسلام بود که آن فلسفه را درست کرد، عالم اسلام بود که چنین و چنان در طبابت و در طبیعیات کرد. اما بین خودمان، الحق و الانصاف، آن همه نیرو و انرژی، به جا و به موقع و به سود انسانیت و به سود جامعه اسلامی تمام شد؟ جامعه اسلامی بعد از ده قرن، از آن میراث چه دارد؟ و چرا ندارد؟ چرا ندارد؟ چرا آن ثروت علمی و فرهنگی برای ما نمانده؟ چرا ما به عنوان یک جامعه‌ای که ده قرن پیشمان آن همه تشعشع داشته، امروز در دنیا نمی‌درخشیم و جلوه نمی‌کنیم؟ چرا؟ آیا جز به این است که آن همه نشاط و فعالیت، اگرچه فعالیت انسانی بود، اما زیر نگین طاغوت بود؟ گفت:

من آن نگین سلیمان به هیچ نستانم که گاه‌گاه بر او دست اهرمن باشد^۱

این اهرمن‌ها بودند که با جامعه اسلامی بازی کردند. اگر هم گفتند، ترجمه کردند، برای خاطر این بود که در ترجمه بنویسند در زمان حکومت حضرت خلیفهٔ چندم عباسی، منصور یا هارون یا مأمون؛ برای اینکه نام خودشان را بالا ببرند. اگر به جای این همه فعالیت طبیعی و ریاضی و نجومی و ادبی و فقهی و تجویدی و غیره، اجازه می‌دادند که حکومت علوی سر کار بیاید، اجازه می‌دادند که امام صادق سر کار بیاید، نشاط‌ها و نیروها را امام صادق در اختیار بگیرد، ولو از لحاظ علمی، از لحاظ ادبی، از لحاظ این مسائلی که امروز دنیا به آنها می‌بالد و افتخار می‌کند، صد سال هم عقب می‌ماندند، باز به سود انسانیت بود. انسانیت رشد می‌کرد، اسلام گل می‌کرد، انرژی‌ها و استعدادها در راه صحیح به کار می‌رفت. کتاب ترجمه کنند، طب و پیشرفت علمی را به منتها درجه برسانند، اما از لحاظ اخلاقی و اخلاق اجتماعی، آن قدر ضعیف باشند که اختلاف طبقاتی آنها هنوز هم جزو افسانه‌های تاریخ به شمار بیاید؟

عیناً مثل تمدن کثیف ننگین دنیای معاصر ما. قدرت‌های بزرگ جهانی می‌بالند به اکتشافات علمی‌شان، می‌بالند به اختراعات محیرالعقولشان، کلاه‌گوشهٔ افتخارشان را به خورشید می‌رسانند^۲ که ما فلان دارو را کشف کردیم، فلان فرمول را به وجود آوردیم، فلان کار را کردیم، این از لحاظ علمی؛ اما از

۱. حافظ

۲. کلاه‌گوشه: جاه و جلال، کنایه از عظمت و سرافرازی

زقدر و شوکت سلطان نگشت چیزی کم / از التفات به مهمانسرای دهقانی

کلاه‌گوشه دهقان به آفتاب رسید / که سایه بر سرش انداخت چون تو مهمانی (سعدی)

لحاظ انسانی و اخلاقی، هنوز که هنوز است در دوران های هزاران سال پیش تاریخی دارند زندگی می کنند. هنوز ثروت های افسانه ای در کنار گرسنگی ها و فقرهای افسانه ای ست، هنوز بهره مندی یک درصد بسیار کوچک در دنیا، از امتیازاتی که برای میلیون ها انسان گرسنه است در کشورهای محروم، وجود دارد. اینها به این می بالند، و این عیناً همان وضع تمدن عظیم اسلامی ست در قرن دوم و سوم و چهارم؛ همین مطلب است، آن روز هم همین جور بود. پیشرفت علمی بسیار، اما اشرافی گری و تعیش و بی خبری از فضیلت ها و انسانیت ها و اصالت ها؛ اختلاف طبقاتی به نحو شدید، گرسنگی های مرگ آور در مقابل سیری های مرگ آور، در آن روز هم به چشم می خورد و دیده می شد. بر اثر چه بود این بدبختی ها؟ چرا جامعه اسلامی آن روز با آن همه نشاط و فعالیت علمی اش، نتوانست گلی در بوستان فضیلت ها و انسانیت ها باشد؟ چرا؟

الآن هم وقتی که ما بگردیم در تاریخ قرن دوم و سوم هجری، آن کسانی که می توانیم نامشان را همراه با شرف و افتخار، یاد بکنیم، آن کسانی که می توانیم اسمشان را در لیست مردان افتخارآفرین عالم، تحویل مقامات جهانی بدهیم، آن کسانی هستند که با همان نظام متمدن، به شدت جنگیدند؛ معلی بن خنیس^۱ است که در بازار به دارش می کشند و می کشند، یحیی بن ام طویل است که دست و پایش را قطع می کنند و زبانش را می برند، محمد بن ابی عمیر^۲ است که صد تازیانه به او می زنند، یحیی بن زید^۳ است که او را در کوه های خراسان در هجده سالگی می کشند، زید بن علی است که چهار سال جنازه اش را روی دار نگه می دارند. آن کسانی که ما امروز می توانیم نامشان را با افتخار بدهیم به لیست چهره های افتخارآفرین جهان بشریت، اینها آن روز با این تمدن پرشکوهی که آقای گوستاو لوبون از آن یاد می کند و اسم می برد، هیچ رابطه ای نداشتند؛ بلکه ضد آن تمدن بودند. پس می بینید که وقتی ولایت طاغوت و شیطان بر جامعه ای، بر انسان هایی حکم فرمایی می کند و زمام کارشان را در دست دارد؛ انرژی هایشان

۱. معلی بن خنیس کوفی از اصحاب خاص امام صادق و وکیل امام در امور نفقات خانواده ایشان بود. حاکم مدینه به بهانه آگاهی از شیعیان، معلی را دستگیر و تهدید به قتل کرد. معلی در پاسخ چنین گفت: «ما به کشتن تهدید می کنی؟! به خدا سوگند اگر شیعیان امام صادق زیر پای من باشند، پا از روی آنان بر نمی دارم و اگر مرا بکشی مرا خوشبخت و خود را بدبخت ساخته ای.» و در این راه به شهادت رسید.

۲. محمد بن ابی عمیر آزادی از یاران خاص سه امام بزرگوار، امام کاظم، امام رضا و امام جواد است. البته در درک محضر امام صادق توسط او اختلاف نظر وجود دارد. هارون او را احضار و زندانی می کند تا نام و نشانی یاران امام کاظم را افشا کند. طبق نقلی او را صد تازیانه می زنند تا لب باز کند، لکن کلامی نمی گوید. هم در زمان هارون و هم در زمان مأمون به بهانه های مختلفی که ریشه در عدم همکاری ایشان با دستگاه خلافت داشته، بارها به زندان افتاده است. ایشان در سال ۲۱۷ قمری از دنیا رفت.

۳. یحیی بن زید فرزند زید بن علی بن الحسین است. در قیام پدرش علیه هشام، حضور داشت و پس از شهادت او در ۱۲۱ هجری از عراق به طرف خراسان رفت. پس از اینکه یارانی در اطراف خود جمع کرد، به هرات رفت و آنجا را به تصرف درآورد. اما در نبرد بعدی با سپاه فرماندار خراسان، در سال ۱۲۵ قمری به شهادت رسید. پس از اینکه سر از بدنش جدا کردند، جنازه اش را بر دار کردند و تا زمان قیام ابومسلم بر دار بود.

به کار می‌افتد، استعدادهایشان به جریان می‌افتد، اما چه جور؟ آن جوری که امروز در دنیای متمدن به کار افتاده و آن جوری که در ده قرن، یازده قرن پیش در عالم اسلام به کار افتاده بود. آن جوری که در منطق‌ها و ارزش‌های اصیل و معیارها و میزان‌های انسانی، یک پول سیاه قیمت ندارد، این ولایت طاغوت است. آن وقت در ولایت طاغوت، مسلمان زیستن می‌شود؟ مسلمان زیستن چیست آقا؟ مسلمان زیستن، یعنی تمام امکانات و انرژی‌ها و نیروها و قدرتها و استعدادهای یک انسان، در بست در اختیار خدا بودن. همه چیزشان، مالشان در اختیار خدا، جانشان در اختیار خدا، فعالیت و حرکت روزانه‌شان در اختیار خدا، خواب شب‌شان در اختیار خدا، اندیشه و فکرشان در اختیار خدا. آیا مثالی می‌توانید برایش بزنید؟ بله. هم در اجتماعاتی به صورت جامعه و مدنیت مثال داریم، هم در گروه‌ها مثال داریم؛ در گروه‌های عصیانگری که از نظام‌های طاغوتی آمدند بیرون و گریختند و هجرت به سوی خدا کردند، مثال داریم.

اولی، مثل جامعه مدینه، در زمان حیات پیغمبر. در زمان حیات پیغمبر، جامعه مدینه، یک جامعه بنده خدا بود. یک جامعه مسلمان بود. آنجا هر قدمی که برمی‌داشتی، در راه خدا بود. آنجا یهودی و مسیحی‌اش هم تحت فرمان اسلام اگر زندگی می‌کرد، زندگی‌اش، زندگی اسلامی بود. در جامعه اسلامی، یهودی تحت ذمه^۱ هم، مسیحی تحت ذمه^۱ اسلام هم، در راه اسلام حرکت می‌کند. از لحاظ اعمال شخصی، یهودی‌ست؛ اما از لحاظ یک عضو اجتماعی، یک مسلمان است. خیلی مسلمان‌تر از آن مسلمانی که در نظام جاهلی زندگی می‌کند. در زمان پیغمبر، پول در راه خدا، شمشیر در راه خدا، زبان در راه خدا، فکر و اندیشه در راه خدا، هر کاری که از یک انسان برمی‌آید، در راه خدا بود؛ عواطف و احساسات در راه خدا؛ این برای یک جامعه. در زمان امیرالمؤمنین هم، کم‌وبیش همین جور بود. برای خاطر اینکه امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌علیه خودش از این جهت که حاکم الهی و ولی خدا بود، با پیغمبر فرقی نداشت؛ اما وارث بدجامعه‌ای بود. وارث نابسامانی‌ها بود، وارث پریشانی‌ها بود، و خود پیغمبر هم اگر به جای امیرالمؤمنین بود و بعد از بیست و پنج سال آمده بود، مسلم با همان مشکلات امیرالمؤمنین روبه‌رو بود؛ این در اجتماعات.

و اما در گروه‌ها، گروه شیعیان اطراف ائمه علیهم‌السلام در طول تاریخ. ماه رمضان تمام شد ما به بحث

۱. ذمه در لغت به معنای امان و عهد است. به اهل کتابی که به شرایط ذمه ملتزم می‌شوند و از طرف حکومت اسلامی در امان هستند، اهل ذمه گفته می‌شود.

امامت به تفصیل نرسیدیم، و الا دنبال بحث ولایت، بحث امامت را می‌کردم. آن وقت اگر می‌توانستم این بحث را بکنم، به شما می‌گفتم که شیعه در زمان ائمه چه جور واحدی بوده. نشان می‌دادیم که امام علیه‌السلام روابط و مناسباتش با شیعه و شیعه، روابط و مناسباتش با جامعه پیرامون خودش از چه قرار بوده؛ این معلوم می‌شد. حالا به طور اجمال عرض می‌کنم. شیعه به ظاهر در نظام طاغوتی زندگی می‌کرد، اما در باطن درست در جهت ضد نظام طاغوتی حرکت می‌کرد. مثل آن گروه بسیار اندکی که با حسین بن علی صلوات الله وسلامه علیه بودند در کربلا. اینها درست این سیل را شکافته بودند و آمده بودند در خلاف مسیری که سیل آنها را هدایت می‌کرد. بنابراین در تاریخ یک نمونه‌هایی داریم. هم در جامعه، هم در گروه‌ها. اما افراد معمولی، به طور کلی فرد، نمی‌تواند مسلمان باشد؛ به طور کلی وجودش، امکاناتش، انرژی‌هایش، همه قوه‌ها و نیروهایش و استعدادهایش، تحت فرمان خدا باشد؛ درحالی‌که در آن چنان جامعه‌ای که قبلاً ترسیم کردم - جامعه طاغوتی - زندگی بکند، چنین چیزی ممکن نیست. اگر در محیط طاغوتی و نظام طاغوتی، یک نفر زندگی بکند، یک کسری از مسلمانی‌اش بالاخره در راه طاغوت است، یک بخشی از زندگی‌اش بالاخره بنده طاغوت است، صد درصد بنده خدا نمی‌تواند باشد.

حدیث شریفی در کافی با چندین عبارت نقل شده است. کتاب اصول کافی شریف، که از معتبرترین و قدیمی‌ترین کتب شیعه است، این حدیث را با چند زبان نقل کرده، اینی‌که من می‌خوانم یکی از آن چند زبان است. می‌توانند آقایان مراجعه کنند به کافی، کتاب الحجة، ظاهراً عنوان بابش هم این باشد: باب مَنْ دَانَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ بِغَيْرِ إِمَامٍ مِنَ اللَّهِ؛^۱ می‌فرماید از قول امام علیه‌السلام و امام از قول خدا، که خدای متعال فرموده: «لَأَعْدَبَنَّ كُلَّ رَعِيَّةٍ فِي الْإِسْلَامِ دَانَتْ بِوَلَايَةِ كُلِّ إِمَامٍ جَائِرٍ لَيْسَ مِنَ اللَّهِ وَإِنْ كَانَتْ الرَّعِيَّةُ فِي أَعْمَالِهَا بِرَّةً تَقِيَّةً وَوَلَايَةً عَنِ كُلِّ رَعِيَّةٍ فِي الْإِسْلَامِ دَانَتْ بِوَلَايَةِ كُلِّ إِمَامٍ عَادِلٍ مِنَ اللَّهِ وَإِنْ كَانَتْ الرَّعِيَّةُ فِي أَنْفُسِهَا ظَالِمَةً مُسِيئَةً»^۲؛ عجیب حدیثی است این. این حدیث می‌گوید آن مردمی که تحت ولایت ولی الله زندگی می‌کنند، اهل نجاتند؛ اگرچه در کارهای شخصی و خصوصی، قصورها و تقصیرها و گناه‌هایی هم گاهی داشته باشند، آن مردمی که تحت ولایت شیطان و طاغوت زندگی می‌کنند، اهل بدبختی و عذابند؛ اگرچه در کارهای شخصی، در اعمال خصوصی، اهل نیکوکاری و کارهای خوب هم باشند؛ این خیلی عجیب است. البته عرض کردم چند زبان است و همه زبان‌ها همین معنا را می‌دهد. حدیث هم در

۱. کسی که خدا را اطاعت کند، تحت سلطه حاکمی که از طرف خدا نیست.

۲. حدیث شماره ۳۲

اصول کافی ست. تازه مراجعه نکردم، به نظرم می‌رسد - چون بنده غالباً سند احادیث را هم مقیدم نگاه کنم - فکرمی‌کنم سندش هم سند خوبی بود. مدتی پیش دیدم الآن یادم نیست.

بنده تشبیه می‌کردم همیشه این حدیث را، می‌گفتم مثل اینکه ماشینی شما سوار شدید، به قصد مثلاً فلان نقطه معین، به قصد نیشابور؛ اگر چنانچه این ماشین دارد طرف نیشابور می‌رود، شما حتماً به هدف می‌رسید، اگر این ماشین به جای اینکه برود طرف نیشابور، دارد می‌رود مثلاً طرف سرخس، طرف قوچان، خب مسلم است که شما به هدف نمی‌رسید. حالا در آن ماشینی که دارد می‌رود به طرف نیشابور و شما را به هدف می‌رساند، اگر در ماشین، مردم با ادب، با مهربانی، با رفتار خوب، با آداب انسانی باهم معاشرت کردند، چه بهتر، اگر هم با آداب انسانی و انسانیت و نیکی و احسان باهم معاشرت نکردند، بالاخره به نیشابور می‌رسند، به هدف می‌رسند؛ اگرچه در بین راه، یک قدری بدی کردند، آن بدی‌ها هم البته یک سزاهایی خواهد داشت، یک آثاری، یک نتایجی خواهد داشت. آن نتایجش را هم مجبورند متحمل بشوند؛ اما به هدف می‌رسند. برخلاف آن، ماشینی که باید شما را به نیشابور برساند، دارد به نقطه مقابل نیشابور می‌رود، اگر چنانچه در این ماشین، همه افراد با ادب، با نزاکت، با احترام با همدیگر رفتار کنند، با خوشرویی با همدیگر عمل کنند، و می‌بینند این ماشین دارد به جای نیشابور، می‌رود به طرف قوچان، درمقابل این حادثه و این پدیده، هیچ عکس‌العملی نشان نمی‌دهند؛ اینها خیلی آدم‌های خوبی‌اند، خیلی مهربانند با هم، اما آیا به هدف خواهند رسید یا نه؟ پیداست که نه.

در مثال اول، راننده، یک راننده امین بود، یک راننده راه‌بلد بود، «إمامٍ مِنَ اللَّهِ» بود، آنها را رساند به هدف؛ اگرچه بد اخلاق بودند، «وَإِنْ كَانَتْ الرَّعِيَّةُ فِي أَعْمَالِهَا ظَالِمَةً مُسِيئَةً». در مثال دوم، راننده، راننده راه‌بلدی نبود، راننده امینی نبود، راننده هواپرستی بود، مست بود، راه را گم کرده بود، در سرخس و قوچان کاری داشت، کار خودش را بر خواسته مردم مقدم کرده بود، داشت می‌رفت آنجا؛ اینها مسلم به هدف نخواهند رسید؛ اگرچه در داخل ماشین، مردم باهم خیلی هم مهربان، خیلی هم گرم، خیلی هم خوش اخلاق باشند، «وَإِنْ كَانَتْ الرَّعِيَّةُ فِي أَعْمَالِهَا بَرَّةً تَقِيَّةً»؛ اما بالاخره «لَأَعَذِّبَنَّ» به عذاب خدا دچار خواهند شد، به هدف نخواهند رسید. بنابراین در یک جامعه‌ای که با ولایت طاغوت اداره می‌شود، مثل همان ماشینی که با رانندگی آدم غیر امین و غیر بلد دارد رهبری می‌شود، انسان‌ها به هدف نخواهند رسید و نمی‌توانند مسلمان بمانند.

چه کار کنند؟ چه کار کنند؟ اینجا آیه قرآن جواب می‌دهد. آیه قرآن به این چه کار کنند، جواب می‌دهد،

می‌فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ تَوَقَّاهُمْ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ»^۱ آن کسانی که فرشتگان، جان آنان را قبض می‌کنند، درحالی‌که این بیچاره‌ها بر خویشتن ستم می‌کرده‌اند؛ آن مردمی که بر جان خود، بر آینده خود، بر همه چیز خود ستم کردند و حالا دارند می‌میرند، فرشته‌های خدا، مأمورین پروردگار دارند اینها را قبض روح می‌کنند، «قالوا» فرشتگان به اینها می‌گویند، «فِيمَ كُنْتُمْ» در چه وضعی بودید؟ کجا بودید؟ آدم چنین خیال می‌کند که فرشته آسمان وقتی می‌بیند این آدم این قدر وضعیتش خراب است؛ مثل آن آدمی که آمده، آن طبیعی، یا آن جراحی که آمده مثلاً یک بیماری را جراحی کند، می‌بیند خیلی اوضاعش خراب است، خیلی وضع این بیمار تأسف‌آور و یأس‌آور است، می‌گوید: مگر تو کجا زندگی می‌کردی؟ چرا این جور است و وضع است؟ من این چنین استیناس^۲ می‌کنم که ملائکه از خرابی حال این بیچاره، از بدی روحش، از بدبختی و عذابی که در انتظار اوست، تعجب می‌کنند، به او می‌گویند: مگر تو کجا زندگی می‌کردی بیچاره؟ شما کجا بودید که این قدر به خودتان ظلم کردید، دارید از دنیا می‌روید، ظالم بر نفس دارید از دنیا می‌روید؟ «قالوا فِيمَ كُنْتُمْ» کجا بودید؟ چگونه بودید شما؟

در جواب می‌گویند، «قالوا» گویند: «كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ» ما در زمین، در میان مردم که زندگی می‌کردیم، مستضعف بودیم، ما جزو توده بی‌اختیار بودیم. مستضعفین آن گروهی هستند در جامعه که اختیار جامعه دست آنها نیست، اینها مستضعفند. در خط مشی جامعه و در رفتنش، در حرکتش، در سکونش، در جهت‌گیری‌اش، در فعالیتش هیچ اختیاری ندارند. همان‌طور که دیروز گفتم، می‌رود آنجا که خاطرخواه کِشندگان ریسمان است. همین‌طور می‌روند بیچاره‌ها، از خودشان اختیاری ندارند که به کجا بروند و چه بکنند.

یک مشت بچه کوچک دبستانی را فرض کنید، کلاس اول دبستان - آن هم نه در سنین هفت‌ساله، که بچه‌های هفت‌ساله، امروز چشم و گوششان خیلی بیشتر از این حرف‌ها باز است - بچه چهار، پنج‌ساله را بگذارند مدرسه، مکتب‌خانه، مثل مکتب‌خانه‌های سابق، بنده یاد می‌آید. از مکتب که می‌آمدیم بیرون طرف خانه، دسته جمعی، اصلاً نمی‌فهمیدیم کجا داریم می‌رویم. بچه‌ها ملتفت نیستند چی به کجاست. یک مبصری مثلاً فرض کنید، یک بزرگ‌تری با یک چوبی؛ از این طرف بروید، از آن طرف بروید، زیر ماشین نروید، یا زیر ماشین بروید! - یک وقت هم دلش می‌خواهد این جور بشود (خنده حضار) -

۱. سوره مبارکه نساء / آیات ۹۷ تا ۱۰۰

۲. (ان‌س) انس داشتن، کنایه از نزدیک کردن مفهومی به ذهن

اصلاً ملتفت نیستند کجا می‌روند، یک دفعه می‌بینند در خانه خودشانند مثلاً، می‌بینند در خانه آن یکی دانش‌آموز دیگرند مثلاً. حالا اگر این مبصر دلش خواست اینها را ببرد یک خورده‌ای در خیابان بگرداند، می‌بینند مثلاً فلان جا هستند.

مستضعفین زمین آن کسانی‌اند که در یک جامعه؛ خبری از جریانات جامعه ندارند. نمی‌دانند چی به کجاست، نمی‌فهمند کجا دارند می‌روند. و از اینجا که دارند می‌روند، به کجا خواهند رسید و چه کسی دارد اینها را می‌برد و چگونه می‌شود نرفت و حالا که نرفتیم، بعد چه کار باید بکنیم، اصلاً نمی‌فهمند، اصلاً ملتفت نیستند؛ همین‌طور سرشان را انداخته‌اند پایین، مثل بلاتشبییه، بلاتشبییه، بلاتشبییه؛ اسب عَصَّارِی^۱. بلاتشبییه اسب البته. (خنده حضار) چشم‌هایش را بستند، همه‌اش دارد قدم می‌زند، همه‌اش دارد راه می‌رود. همین‌طور هی می‌رود، می‌رود، می‌رود، دور می‌زند، دور می‌زند، دور می‌زند؛ اگر این حیوان بنا بود چیزی بفهمد، با خودش تصور می‌کرد که حالا باید حدود پاریس و آنجاها باشیم این همه راه رفتیم. (خنده حضار) بعد که دم غروب چشمش را باز می‌کنند، می‌بیند همان جایی‌ست که اول صبح بوده. اصلاً نمی‌داند کجا رفته، نمی‌فهمد کجا دارد می‌رود وقتی دارد حرکت می‌کند. مستضعفین اینها ایند در یک جامعه، اکثریت توده بی‌اطلاع مردم. البته در غیر جامعه‌هایی که با نظام صحیحی اداره می‌شوند، آن جامعه‌هایی که برای گوهر انسانی قیمت قائلند نه؛ آن جامعه‌هایی که برای انسان و اراده انسان کرامت قائلند نه؛ آن جامعه‌ای که رهبرش پیغمبر است، اما قرآن به او می‌گوید: «و شاورهم فی الامر»^۲، باینکه پیغمبر است، باینکه احتیاجی به مشورت مردم ندارد، باز فرمان داده می‌شود که با مردم مشورت کند، آنها را عزیز بشمارد، آنها را بزرگ بشمارد، به آنها شخصیت بدهد؛ این جامعه‌ها نه؛ یک چنین توده‌ای ندارد، اما در جامعه‌هایی که با نظام فردی، با نظام ظالمانه، با نظام جاهلانه و از این قبیل اداره می‌شود، اکثریت مردم مستضعفین هستند.

می‌گویند: «كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ» ما جزو مستضعفین بودیم. ما را همین‌طور کشاندند، بردند، انداختند، لگدمال کردند، کثافت مال کردند، نفهمیدیم، حالا هم داریم می‌میریم. این عذر و جواب مستضعفین است. بین ملائکه به آنها چه می‌گویند حالا. «قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ» گویند ما در زمین مستضعف بودیم؛ جزو افراد ضعیف گرفته شده، بی‌اختیار، بی‌توان بودیم. ملائکه جواب

۱. آسیبی که در آسیاب‌های قدیمی، با حرکت خود در یک مسیر دایره‌ای ثابت، آسیاب را به حرکت درمی‌آورد.

۲. سوره مبارکه آل عمران / آیه ۱۵۹

می‌گویند. ببینید، معلوم می‌شود منطق ملائکه با منطق خردپسند انسانی کاملاً برابر است، عقل آدم هم همین را می‌گوید. به قول آن بنده خدا هفتصد، هشتصد سال پیش:

به هیچ یار مده خاطر و به هیچ دیار که بر و بحر فراخ است و آدمی بسیار

عقیده سعدی هم با عقیده این ملائکه یکی بوده. فرشتگان پروردگار می‌گویند، «قالوا»، گویند: «أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا» بایا آنجا مستضعف بودید، زمین پروردگار هم منحصر به همان جا بود؟ همه دنیا خلاصه شده بود در همان جامعه‌ای که شما در آن جامعه، مستضعفانه زندگی می‌کردید؟ سرزمین خدا گسترده نبود تا شما از این زندان خارج بشوید، بروید به یک نقطه آزادی؟ به یک نقطه‌ای که بتوانید خدا را عبادت بکنید، به یک نقطه‌ای که بتوانید نیروهایتان را در راه صحیح به کار بیندازید، به یک نقطه‌ای که مستضعف در آن نقطه نباشید، در دنیا چنین جایی نبود؟ «قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَسِعَةً» آیا نبود زمین خدا گسترده و وسیع؟ «فَتُهَاجِرُوا فِيهَا» تا در زمین خدا هجرت کنید، و جای دیگر بروید؟ دیگر جواب ندارند بدهند، چه بگویند بیچاره‌ها، معروف است که حرف حساب، جواب ندارد. لذا است که قرآن، در فرجام و سرانجام این بیچاره‌ها این جور می‌گوید: «فَأُولَئِكَ» آن مستضعفین، آنهایی که نیرویشان و اختیارشان دست طاغوت‌ها بود که آنها را به جهنم می‌بردند، «فَأُولَئِكَ» پس آنان، «مَأْوَاهُمْ» جایگاهشان کجاست؟ «جَهَنَّمُ وَسَاءَتْ مَصِيرًا» و چه بدبرگشت‌گاه و سرانجام‌گاهی ست برای انسان؛ این هم آخر کار.

البته یک استثنا دارد، همه نمی‌توانند هجرت کنند، همه نمی‌توانند خودشان را از آن بند نظام جاهلی نجات بدهند؛ یک عده‌ای ناتوانند، یک عده‌ای پیرند، یک عده‌ای کودکند، یک عده‌ای زنانی هستند که امکان این کار برایشان نیست. لذا این‌ها مستثنی می‌شوند، «أَلَا الْمُسْتَضْعَفِينَ» مگر آن ضعیفان و ناتوانان، «مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ» مرد، زن، فرزندان که، «لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً» که چاره‌ای ندارند، کاری از آنها بر نمی‌آید، «وَلَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا» راهی پیدا نمی‌کنند به سوی منطقه نور، به سوی منطقه اسلام و عبودیت خدا راهی پیدا نمی‌کنند، نمی‌توانند کاری بکنند، «فَأُولَئِكَ» پس اینهایی که کاری نمی‌توانند بکنند، «عَسَى اللَّهُ أَنْ يَعْفُو عَنْهُمْ» امید است که خدا از آنان عفو کند. ببینید، عین عبارت قرآن است؛ امید است که خدای متعال از آنان عفو کند، این جور است تکلیف. «وَكَانَ اللَّهُ عَفُوًّا غَفُورًا» و خدا عفوکننده و دارای مغفرت است.

بعد برای اینکه آن کسانی که خطاب هجرت به آنهاست، احساس نکنند، خیال نکنند که هجرت برای آنها مایه بدبختی و زیان خواهد شد، که چگونه خواهد شد، می‌توانیم، نمی‌توانیم؟ به جایی دست پیدا

می‌کنیم، نمی‌کنیم؟ در جواب می‌فرماید: «وَمَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ» آن کسی که مهاجرت می‌کند در راه خدا، «يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرَافِعًا كَثِيرًا وَسَعَةً» می‌یابد در زمین، جولانگاهی بسیار و سرزمینی گسترده. می‌بیند عجب پروازی می‌شود کرد در دنیا؛ عجب به کام دل، پر و بالی می‌توان زد در جامعه اسلامی، تا حالا پر و بال ما و پرواز ما، وقتی که خیلی اوج می‌گرفتیم، تا سقف قفس بود. عجب آفاقی‌ست، عجب پهن‌اور! در مکه، بیچاره نمازش را به زور می‌خواند، اگر خیلی جِدَّتْ می‌کرد، در مسجد الحرام دو رکعت نماز می‌خواند، بعد هم مفصل کتک نوش جان می‌کرد. دیگر نهایت مسلمانی این بود، نه بیشتر از این. بعد که هجرت کرد، آمد به سرزمین آزاد، به هوای آزاد، به جامعه اسلامی، به تحت ولایت الله و رسول الله؛ دید عجب جایی‌ست اینجا، اینجا يَتَسَابِقُونَ إِلَى الْخَيْرَاتِ است، اینجا با آیه قرآن و تقوا و عبادت، مرتبه افراد، مشخص و معلوم می‌شود. هرکه بیشتر برای خدا حرکت بکند، عبادت بکند، تلاش بکند، جهاد بکند، انفاق بکند، او عزیزتر است در این جامعه.

دیروز اگر می‌فهمیدند یک درهم در راه خدا در مکه داده، سیخ داغش می‌کردند و زیر شکنجه آتشش می‌زدند؛ وقتی که بیایی در راه خدا مهاجرت کنی به سوی مدینه الرسول، ای مسلمان صدر اسلام، آن وقت می‌بینی که چه جولانگاهی‌ست، چه جای پروازی‌ست، چطور انسان می‌تواند به کام دل، پر و بال بزند. «وَمَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ» هرکه مهاجرت می‌کند در راه خدا، «يَجِدْ فِي الْأَرْضِ» یعنی به سوی جامعه الهی و اسلامی، می‌یابد در زمین «مُرَافِعًا كَثِيرًا وَسَعَةً» جولانگاهی، پروازگاهی فراوان و وسعتی، گشایشی، گستردگی‌ای.

حالا اگر چنانچه در راه خدا حرکت کردی از مکه، از دارالکفر به سوی دارالهِجْرَة حرکت کردی، در بین راه جانت را خدا گرفت، مُردی، اینجا چطور است؟ می‌گویند آن وقت تو، اجرت و پاداشت با خداست؛ چون تو کار خودت را کردی. حرکتی که لازم بود انجام بدهی، از تو سر زد،

به راه بادیه رفتن به از نشستن باطل که گر مراد نجویم به قدر وسع بکوشم^۱
و اسلام این را می‌خواهد. اسلام می‌خواهد که هرکسی به قدر توان خودش، آن مقداری که می‌تواند و مستطیع است و استطاعت دارد، در راه خدا حرکت کند.

«مَنْ يَخْرُجُ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ» آن کسی که از خانه خود خارج می‌شود، درحالی که دارد

۱. (حدود) تند، تیزی

۲. سعدی

مهاجرت می‌کند به سوی خدا و پیامبرش، «ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ» بین راه، مرگ او را درک می‌کند، «فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ» پس بی‌گمان پاداش او بر عهده خدا و بر ذمه خداست، «وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا» و خدا آمرزنده و دارای بخشاینده‌گی است.

این نکته را توجه کنید که چون امروز دیگر روز آخر بحث تلاوت و قرآن ما هست، این مبحث تقریباً نیمه‌کاره می‌ماند. این نکته را عرض کنم، هجرت از دارالکفر، از ولایت غیر خدا، از ولایت شیطان و طاغوت به کجا؟ به دارالهِجْرَة، دارالایمان، تحت ولایتِ الله، تحت ولایتِ امام؛ تحت ولایت پیغمبر و ولی الهی باید هجرت کرد، این هجرت است. حالا اگر چنانچه یک چنین منطقه‌ای در عالم نبود، چه کار باید کرد؟ در دارالکفر باید ماند؟ یا باید به فکر ایجاد دارالهِجْرَة افتاد؟ خود پیغمبر هم جزو مهاجرین بود دیگر، مگر نبود؟ پیغمبر هم هجرت کرد؛ اما قبل از آنی که پیغمبر هجرت بکند، دارالهِجْرَة تقریباً وجود نداشت، پیغمبر با هجرت خود، دارالهِجْرَة را ایجاد کرد.

گاهی لازم می‌شود که گروهی از انسان‌ها با هجرت خود، نقطه شروع هجرت را آغاز کنند، جامعه الهی و اسلامی را بنیان‌گذاری کنند، به وجود بیاورند، دارالهِجْرَة ایجاد کنند، آن وقت مؤمنین به آنجا هجرت کنند. غرض، این حاصلِ مطلب درباره هجرت است.



مرکز فرهنگی قرآن و عترت
نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری
دانشگاه علوم پزشکی تهران

تلفن: ۶۶۵۸۱۶۶۴ نمابر: ۶۶۵۸۱۶۶۳

پیامک: ۲۰۰۰۹۷۱۰۷

WWW.NAHAD-TUMS.IR